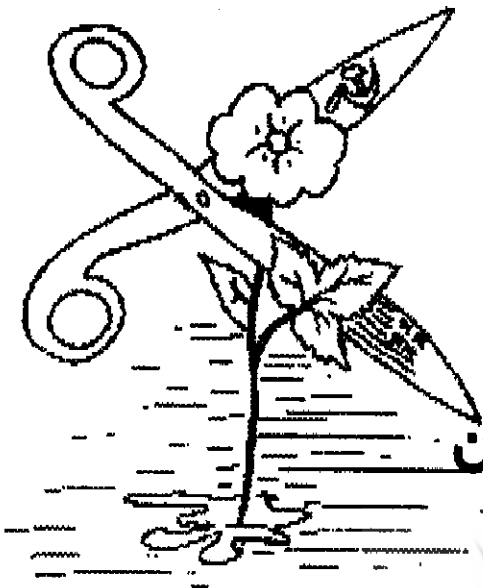


# واکنش‌های آمریکا و اتحاد شوروی به ستیزه جویی‌های سیاسی اسلام در ایران



تألیف: ریچارد کاتم ..... مترجم: دکتر ابراهیم متقی

رقابت‌های منطقه‌ای آمریکا و اتحاد شوروی در اوایل دهه ۱۹۵۰ آغاز شد. این رقابت‌ها در خاورمیانه، همانند سایر محیط‌های جغرافیایی، تداوم یافت. شکل‌گیری این رقابت‌ها به تحقق جنگ سرد منجر شد. این مناقشات در خاورمیانه و جهان سوم جلوه‌ای از مبارزه متقابل ابرقدرت‌ها بود؛ مبارزه‌ای که هدفی جز توسعه حوزه نفوذ قدرت‌های بزرگ نداشت. در این روند، ابرقدرت‌ها اندیشه تأثیرگذاری در ساخت و سیاست داخلی کشورهای دارای اهمیت استراتژیک را در سر می‌پروراندند.

آغاز جنگ سرد در خاورمیانه، با ظهور ناسیونالیسم غیردینی در منطقه منطبق بود. جنبش‌های ناسیونالیستی خاورمیانه ماهیت سیاسی-اجتماعی داشتند. این جنبش‌ها از جلوه‌های مردم‌گرایانه بهره می‌بردند و رهبران آن‌ها در پی تحقق تحولات سریع سیاسی بودند. با توجه به نوع رقابت قدرت‌های بزرگ، تفاوت واکنش‌های آمریکا و اتحاد شوروی در برابر ناسیونالیسم غیردینی خاورمیانه اجتناب‌ناپذیر می‌نمود.

در دهه ۱۹۸۰، نوع رقابت قدرت‌های بزرگ در خاورمیانه تغییر یافت. در این دوران، جنبش سیاسی-اجتماعی دیگری در خاورمیانه ظهور کرد. این جنبش مهم، آشکارا جایگزین ناسیونالیسم عربی شد و در اولین گام در صدد بود تا تغییرات سیاسی سریع و همه‌جانبه‌ای در خاورمیانه به انجام رساند. نیروی جدید، که بار دیگر در عرصه سیاسی خاورمیانه ظاهر شده بود، دارای ابعاد و جلوه‌های اسلامی بود.

با توجه به ماهیت اسلام‌گرای نیروی جدیدی که در خاورمیانه ظاهر گردیده بود، اتحاد شوروی و ایالات متحده در مقایسه با نیروی کهن (ناسیونالیسم غیردینی) پاسخ‌های متفاوتی ابراز داشتند. این امر در حالی تحقق یافت که رقابت امریکا و اتحاد شوروی، در اوایل دهه ۱۹۸۰، هنوز تداوم داشت. بنابراین، باید نوع واکنش قدرت‌های بزرگ را در برابر نیروی چالش‌گر جدید مورد ارزیابی قرار داد. در چنین موقعیتی، این پرسش مطرح می‌شود: آیا الگوی رفتاری و واکنش ابرقدرت‌ها در برابر اسلام‌سئزه‌جوی سیاسی همانند نوع برخورد آنان با نیروی کهن خاورمیانه (ناسیونالیسم) بود؟ اگر پاسخ به این پرسش منفی است، آیا می‌توان به این جمع‌بندی رسید که الگوهای رفتاری متفاوت قبلی با تغییرات همه‌جانبه‌ای روبه‌رو گردید و در نتیجه ماهیت جدیدی در روابط اتحاد شوروی و امریکا به وجود آمد؟

موارد فوق پرسش‌هایی است که ما در صدد پاسخ به آنیم.

### مطلوبیت‌های سیاسی ایالات متحده قبل از ۱۹۷۸

بی‌تردید، باید روابط امریکا و اتحاد شوروی و نیز رفتار سیاسی آنان در خاورمیانه را متفاوت از یکدیگر مورد بررسی قرار داد. برای درک این تفاوت‌ها، باید به نوع واکنش آن‌ها در برابر یکدیگر و نیز درکی که از چالش‌ها و مخاطرات دیگری دارند، توجه کرد. از دیدگاه ایالات متحده، چالش‌های اصلی فراروی اهداف و سیاست‌های آن کشور به وسیله اتحاد شوروی ایجاد می‌شد. در این نگرش، اتحاد شوروی سیاست‌های تهاجمی داشت و در اندیشه تحقق بخشیدن به مقاصد خویش به سر می‌برد. در این روند، مقام‌های شوروی در صدد بودند تا به مارکسیسم-لنینیسم جلوه‌هایی از تقدس



بخشیده، آن را در تمام جهان تبلیغ کنند.

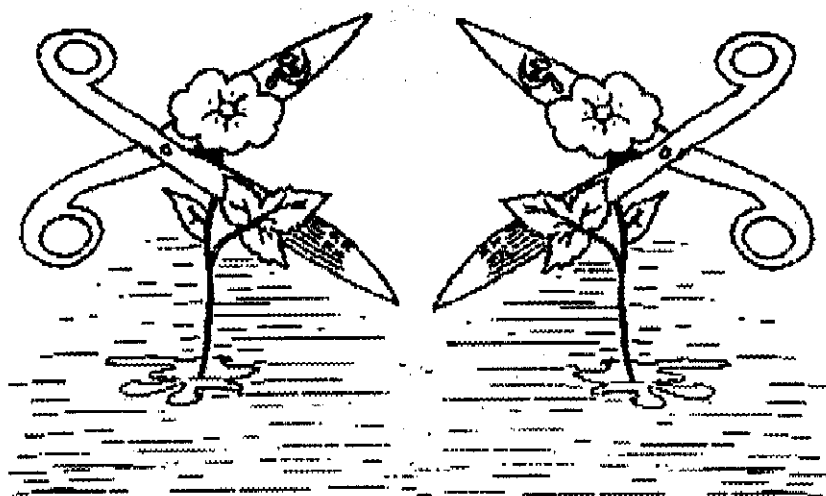
بر این اساس، امریکایی‌ها اعتقاد داشتند که الگوی رفتاری اتحاد شوروی مبتنی بر توسعه حوزه نفوذ در مناطق مختلف است. در نگاه آنان بعد از جنگ دوم جهانی، مقام‌های شوروی درصدد برآمدند تا مناطقی از اروپای شرقی، ترکیه، یونان و ایران را در حوزه نفوذ خود قرار دهند و به این ترتیب، روند توسعه طلبی منطقه‌ای را آغاز کردند.

با توجه به چنین ذهنیتی، مقام‌های امریکایی بر این باور بودند که شکل و شیوه رفتار سیاسی شوروی برای توسعه حوزه نفوذ از طریق براندازی رژیم‌های سیاسی بی‌طرف و دوست امریکا تحقق پیدا خواهد کرد. آن‌ها برای بیان درستی باورشان شواهد تاریخی را مورد استناد قرار می‌دادند؛ زیرا نیروهای شوروی بعد از پایان جنگ دوم جهانی در اروپای شرقی و شمال ایران باقی ماندند. نوع مداخله‌های اتحاد شوروی در این دوران بر رفتارهای وحشیانه، مبتذل و خشن، و پنهان‌کاری‌های همه‌جانبه استوار بود.

با مروری بر رفتار سیاسی و عملکرد اتحاد شوروی در ترکیه، یونان و مناطق مرکزی و شمالی ایران در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۷، می‌توان به این نتیجه رسید که اتحاد شوروی با بهره‌گیری از ارتش خود درصدد بود تا ترکیبی از تهدیدهای نظامی و فعالیت‌های براندازی را به انجام رساند.

پاسخ امریکا در برابر اقدام‌های شوروی نیز کاملاً صریح می‌نمود و بر حمایت از رژیم‌هایی که در آستانه اقدام‌ها و فشارهای اتحاد شوروی قرار داشتند، استوار بود. بر این اساس، هر کشور یا واحد سیاسی که مورد تهدید نظامی شوروی واقع می‌شد، مورد حمایت ایالات متحده قرار می‌گرفت. از سوی دیگر، امریکا در جهت جلوگیری از اقدام‌های شوروی می‌کوشید. در این دوران، شوروی‌ها در اندیشه براندازی برخی از نظام‌های سیاسی به سر می‌بردند.

اتخاذ سیاست مهار شوروی، به این دلیل انجام پذیرفت که مقابله با تهاجم و



توسعه طلبی شوروی هسته مرکزی اهداف سیاسی و استراتژی ایالات متحده شمرده می شد. علاوه بر این، ایالات متحده دو هدف جدی و اساسی در خاورمیانه داشت. آن هدف ها عبارت بود از:

### ۱- تضمین انتقال نفت خاورمیانه به کشورهای غربی؛

این امر را باید عمده ترین دلیل مهار اتحاد شوروی به شمار آورد؛ زیرا واحدهای غربی برای مقابله مؤثر با چالش های اتحاد شوروی باید پویایی صنعتی و اقتصادی خود را حفظ می کردند و این امر جز در سایه ثبات بازار نفت و انتقال آزادانه آن به کشورهای غربی تحقق نمی یافت؛ زیرا منابع نفت خاورمیانه، منافع اقتصادی قابل توجهی برای ایالات متحده و کشورهای اروپای غربی فراهم می آورد. از این جهت، هرگونه تهدید منابع نفت را باید فشار سیاسی مهمی علیه حکومت های غربی دانست.

### ۲- حفظ استقلال و امنیت اسرائیل؛

هدف دوم ایالات متحده از یک سو با سیاست مهار اتحاد شوروی همبستگی همه جانبه داشت و از سوی دیگر، برای ساختار سیاسی امریکا بسیار مهم شمرده می شد. حفظ امنیت اسرائیل حتی به وسیله گروه های غیر یهودی نیز مورد تأکید قرار می گرفت. به این



ترتیب، باید چنین فرایندی را بخشی از سیاست خارجی امریکا به شمار آورد که تنها به‌هنگام مخاطره‌افتادن سایر حوزه‌های مربوط به منافع حیاتی امریکا نادیده انگاشته خواهد شد.

با توجه به موارد یاد شده، سیاست‌های امریکا در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ دچار تحوّل‌ی همه‌جانبه‌شد. چنین تحوّل‌ی نتیجه‌سازگار ساختن سیاست خارجی امریکا با اهداف و منافع آن کشور و همچنین شرایط محیط بین‌الملل تلقی می‌شود. همان‌گونه که مطرح شد، تأمین نفت غرب و امنیت اسرائیل مهار شوروی را ضروری می‌ساخت. این اهداف در تمامی دوران بعد از جنگ دوم جهانی، به ویژه از سال ۱۹۴۸، تحقق پیدا کرده‌است. بازتاب این امر در سیاست‌ها و تصمیم‌هایی که برای هماهنگی اهداف و روش‌های امریکا با منافع ملی آن کشور شکل گرفته، قابل مشاهده‌است.

به این ترتیب، باید فرمول و قاعده‌اصولی سیاست خارجی امریکا را مقابله با تهاجم‌های اتحاد شوروی در خاورمیانه دانست. برای تحقق این امر از انتقال آزادانه نفت و امنیت اسرائیل به‌گونه‌مشهودی حمایت به عمل آورد. در این دوران، خاورمیانه از اهمیتی ویژه برخوردار بود؛ زیرا دگرگونی‌های اساسی در آن به وجود آمده بود. امریکا درصدد بود نظم و ثبات سیاسی فراگیر در خاورمیانه پدید آورد؛ زیرا اهداف و منافع ملی امریکا تنها هنگامی تحقق می‌یافت که نظم منطقه‌ای ایجاد شده، هماهنگی لازم جهت مهار حوادث شکل گیرد.

در اوایل دهه ۱۹۵۰، ناسیونالیسم عربی خاورمیانه، به‌طور گسترده، مورد توجه قرار گرفت. در بسیاری از کشورهای خاورمیانه، بر اساس ناسیونالیسم غیردینی، دگرگونی‌هایی شکل گرفت و رهبران سیاسی در پی تحقیق تغییرات همه‌جانبه و زیرساختاری برآمدند. براین اساس، عمده‌ترین مسأله ایالات متحده این بود که باید چگونه و با چه ابزارهایی با ناسیونالیسم نوظهور برخورد کرد؟

اعتقاد بسیاری از استراتژیست‌های امریکایی بر این امر قرار گرفته بود که نباید با نیروی نوظهور (ناسیونالیسم) مقابله به عمل آورد؛ بلکه باید رهبران آن را جذب و از

موج ایجاد شده حمایت کرد.

گروه‌های ناسیونالیستی در صدد بودند تا مقاومت محیطی و اجتماعی را، به گونه‌ای بی‌رحمانه و همه‌جانبه، علیه مداخله‌های کشورهای خارجی به انجام رسانند. از سوی دیگر، امریکایی‌ها نیز بر این اعتقاد بودند که اتحاد شوروی در پی افزایش کنترل خود در خاورمیانه است و بر همین اساس، می‌کوشد پیوندهایی با گروه‌های ناسیونالیستی خاورمیانه برقرار سازد. در صورت وقوع این پدیده، اهداف و منافع امریکا‌گروگان اتحاد شوروی واقع می‌شود؛ به عبارت دیگر، درهم ریختگی و آشوب ایجاد شده در خاورمیانه، زمینه را برای تغییرات شدید و همه‌جانبه فراهم می‌آورد و این امر با سیاست امریکا در خاورمیانه (حمایت از حفظ وضع موجود) منافات داشت. علت این امر میزان آسیب‌پذیری‌های ناشی از اقدامات شوروی برای مقابله با وضع موجود بود.

تنگناهایی که به ظهور ناسیونالیسم خاورمیانه انجامید، بیان‌کننده آن است که ناسیونالیسم عرب و ایرانی از ناسیونالیسم ترک اهمیت بیش‌تر پیدا کرد. ناسیونالیسم ترکیه به میزان یک نسل از ناسیونالیست‌های ایرانی و عرب سابقه تاریخی فراگیرتری داشت؛ زیرا تحت رهبری آتاتورک توانست تغییرات مؤثری در ترکیه به انجام رساند و زمینه پیروزی ناسیونالیست‌ها را فراهم آورد. رهبران سنی، نتوانستند در مبارزه با رهبران غیردینی به موفقیتی دست یابند و این امر زمینه تثبیت موقعیت گروه‌های ناسیونالیستی را فراهم آورد.

رقابت‌های بی‌رحمانه بین گروه‌های مختلف ترکیه، زمینه را برای استقلال و حاکمیت آن کشور فراهم کرد. رهبران ناسیونالیست ترکیه را باید متحدان طبیعی امریکا به‌شمار آورد؛ در حالی که ناسیونالیست‌های جدید خاورمیانه مشروعیت خود را از شوروی و حمایت‌های آن کشور به دست می‌آوردند.

اگر اتحاد شوروی می‌توانست بر گروه‌های ناسیونالیستی خاورمیانه تأثیرگذارد، امریکا نمی‌توانست اهداف حیاتی دوگانه خود را تحقق بخشد. به طور کلی، در ایران و جهان عرب ناسیونالیست‌ها نتوانستند به گونه همه‌جانبه بر نیروهای سنت‌گرا پیروز شوند؛ اگر چه رهبری دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی را به دست گرفتند. از سوی دیگر،



نیروهای رادیکال خاورمیانه این تغییرات را با همکاری روحانیان انقلابی به انجام رساندند. به همین دلیل، الگوی ترکیه برای دیگر کشورهای خاورمیانه مطلوب تلقی نمی‌شد. آنان مدل ترکیه را به دلیل ویژگی‌هایش مورد نکوهش قرار می‌دادند.

در دوران حکومت ترومن در ایالات متحده، سیاست‌های اتخاذ شده بیان‌گر این امر بود که امریکایی‌ها در صدد مقابله با دگرگونی‌های شکل گرفته‌اند؛ آن‌ها (در عصر ترومن) به نوع اتحاد ناسیونالیست‌ها با اتحاد شوروی توجه چندانی مبذول نمی‌داشتند. این امر، زمینه را برای حرکت مجدد روس‌ها به سوی جنوب فراهم آورد. روند فوق، در چارچوب انجام اقدام‌هایی، از جمله براندازی حکومت‌های منطقه، تحقق یافت و با واکنش امریکا روبه‌رو شد.

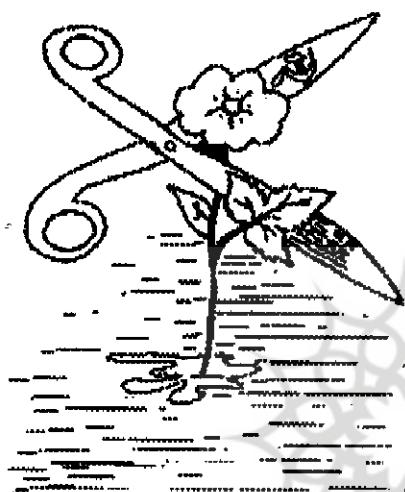
تقریباً بعد از به قدرت رسیدن آیزنهاور و الگوهای رفتاری وزیر امور خارجه امریکا جان ناستردالس، سیاست و الگوی رفتاری ایالات متحده دگرگون شد. از دیدگاه حکومت جدید، دولت ناسیونالیست دکتر محمد مصدق زمینه ساز توسعه طلبی اتحاد شوروی تلقی شد؛ در حالی که دکتر مصدق از الگوی عدم تعهد استفاده می‌کرد. در این موقعیت، روزنامه‌های کمونیستی و احزاب کمونیست فعالیت‌های گسترده‌ای را به انجام می‌رساندند. این امر از دیدگاه ناستردالس، وزیر امور خارجه امریکا، و برادرش آلن دالس، ریاست سازمان اطلاعات مرکزی امریکا (سیا)، امر نامطلوبی به شمار می‌آمد که به موجب آن استقلال و حاکمیت ایران نادیده انگاشته شد.

بی‌ثباتی‌های داخلی ایران از دیدگاه مقام‌های شوروی مطلوب تلقی می‌شد؛ زیرا زمینه لازم برای براندازی حکومت به وسیله کمونیست‌ها (حزب توده) را فراهم می‌آورد. امریکا به مصدق و متحدانش مظنون بود؛ زیرا چنان فرض می‌کرد که اقداماتش دارای جلوه‌های عمده‌ای برای بی‌ثباتی ایران است. دیدگاه کریمت روزولت نیز در این باره کاملاً بدبینانه بود و اقدام‌های مصدق را در چارچوب حوادث جنگ سرد امریکا و شوروی مورد تحلیل قرار می‌داد.

متعاقب این امر، بین اهداف و مقاصد امریکا و انگلستان هماهنگی و وحدت ایجاد شد. انگلیس‌ها بر سر مسأله نفت کاملاً ناراضی بوده آن را توطئه شوروی تلقی

می‌کردند. بر این اساس، چند ماه بعد از به قدرت رسیدن آیزنهاور، که در سال ۱۹۵۳ تحقق یافت، تصمیم قطعی اتخاذ شد. در نتیجه این امر، کودتای ۲۸ مرداد شکل گرفت؛ در پی آن رهبران ناسیونالیسم سیاسی ایران از قدرت کنار گذاشته شدند و به جای آنان، رهبران سنت‌گرای جامعه به قدرت رسیدند. فضل‌الله زاهدی نیز توانست دیکتاتوری نظامی را در ایران ایجاد کند.

با کودتای ۲۸ مرداد، انتخاب سیاسی مورد نظر غرب به انجام رسید. حکومت جدید ایران به وسیله آمریکا به مردم تحمیل شد و مورد حمایت ساختارهای اجتماعی، سیاسی و مالی آمریکا قرار گرفت. بر این اساس، میزان تغییرات و تحولات سیاسی در ایران کاهش یافت و حوادث به کنترل دولت زاهدی درآمد.



همان‌گونه که حوادث نشان می‌دهد، یک نسل بعد از کودتا، آثار آن از میان رفت؛ زیرا، به سبب دگرگونی‌های انجام شده، گرایش جامعه ایران به حمایت از گروه‌های سوسیالیست و لیبرال افزایش یافت. بعد از این مرحله، تحوّل جدیدی فراهم آمد و به موجب آن، گروه‌های اسلامی ساختار نظام سیاسی و رهبران آن را مورد چالش قرار دادند. گروه‌های اسلامی توانستند افکار عمومی جامعه ایران را در چارچوب نهادهای سیاسی اسلامی بسیج کنند.

امریکا، به رغم این که تعارض خود را با ناسیونالیسم ایرانی نمایان ساخت، از ناسیونالیسم عربی حمایت کرد. این امر موقعیتی پدید آورد که سبب شد جمال عبدالناصر، دو سال بعد از کودتا علیه مصدق، فشارهای فزاینده‌ای علیه غرب اعمال کند. از سوی دیگر، کریمت روزولت، که رهبری کودتای امریکایی - انگلیسی را عهده‌دار بود، از حامیان جدی ناصر شمرده می‌شد.







علت اصلی تفاوت رفتاری امریکا در برخورد با مصر و ایران را باید در میزان استحکام ساختاری دو کشور جست و جو کرد. حکومت ناصر جهت مهار اوضاع از اقتدار لازم برخوردار بود. هرچند ناصر از بنیانگذاران جنبش عدم تعهد شمرده می‌شد، ولی با ساختارهای اطلاعاتی و امنیتی امریکا روابط مؤثری برقرار کرده بود. از همه مهم‌تر این که وی مانند مصدق به گروه‌های داخلی لیبرال، اجازه فعالیت سیاسی نداد. نکته دیگر این که وی گروه‌های اسلامی و کمونیست مصر را با محدودیت‌هایی روبه‌رو ساخت.

در پی حوادثی که به سئز اسرائیل و مصر در نوار غزه انجامید، سیاست امریکا در برابر مصر دگرگون شد. در فوریه ۱۹۵۵، نیروهای اسرائیلی یک پادگان مصری را مورد تهاجم قرار دادند و متعاقب آن تصمیمات و جهت‌گیری‌های سیاسی در برابر ناصر و ناسیونالیسم عربی تغییر یافت.

بعد از این حوادث، ناصر از امریکایی‌ها درخواست خرید تجهیزات کرد که با بهره‌گیری از آن بتواند از تکرار حوادثی چون «نوار غزه» جلوگیری به عمل آورد. این امر با تعلل مقامات امریکایی روبه‌رو شد و در نتیجه ناصر برای تأمین نیازهای تسلیحاتی‌اش به اتحاد شوروی روی آورد.

این حوادث، زمینه را برای شکل‌گیری بحران کانال سوئز فراهم آورد. متعاقب آن شاهد اعلام دکترین آیزنهاور بودیم؛ دکترینی که بر اساس آن تلاش برای انزوای سیاسی ناصر و سایر رهبران ناسیونالیسم عرب فراهم آمد.

به موجب دکترین آیزنهاور، اتحادیه‌های امنیتی امریکا با کشورهای محافظه‌کار عرب گسترش یافت و کشورهایی که با تحولات رادیکال و تغییرات سریع در خاورمیانه و جهان عرب مخالف بودند، با امریکا قرارداد امنیتی امضا کردند.

به این ترتیب، الگویی که در مرحله اول برای جلوگیری از گسترش ناسیونالیسم در ایران شکل گرفته بود، از اواسط دهه ۱۹۵۰ به سایر کشورهای خاورمیانه نیز تسری پیدا کرد. تفاوت عمده ایجاد شده را باید در چندگانگی کشورها و واحدهای سیاسی عربی دانست. در حالی که رهبران ناسیونالیست به نام تمام جهان عرب حرف می‌زدند؛

آنان در صدد بودند تا جبهه متحدی را به وجود آورند.

رهبران ناسیونالیسم عربی، همانند رهبران ناسیونالیسم ایرانی، به اندازه‌ای ضعیف بودند که نمی‌توانستند بر چالش‌های خارجی و داخلی تأثیر گذارند. ناسیونالیسم عربی به لحاظ خارجی با چالش اسرائیل روبه‌رو بود و در عرصه داخلی با چالش گروه‌های اسلام‌گرا.

سیاست‌های غرب برای مقابله با ناسیونالیسم ایرانی و عربی متفاوت بود؛ زیرا هر پاسخی را باید واکنش در مقابل نوعی خاص از درهم ریختگی و اغتشاش دانست. ناسیونالیست‌های ایرانی دارای رهبران لیبرال بودند. ایالات متحده از این جهت با آنان مخالف بود که آنان زمینه‌های محیطی لازم را برای توسعه طلبی شوروی و براندازی سیاسی در ایران را فراهم می‌آوردند؛ در حالی که ناسیونالیست‌های عرب ماهیت و گرایش اقتدارگرا داشتند و برای مقاومت در برابر توسعه طلبی شوروی از امکانات لازم برخوردار بودند. نکته دیگر، این که ناسیونالیست‌های عرب با اسرائیل تعارض داشتند و برای آن کشور نوعی تهدید شمرده می‌شدند.

به طور کلی، منطق سیاسی موجود نشان می‌داد که اسرائیل یکی از تکیه‌گاه‌های منطقه‌ای آمریکا بود و از سوی دیگر، بخشی از منافع حیاتی آن کشور شمرده می‌شد. رهبران سیاسی آمریکا نیز مواضع و سیاست‌های خود را بر اساس چنین واقعیت‌هایی تنظیم کرده بودند.

با توجه به موقعیت موجود، نتایج حاصل برای آمریکا مطلوب تلقی نمی‌شد؛ زیرا ارتباط تنگاتنگ آمریکا و اسرائیل زمینه را برای گرایش آزادانه کشورهای عربی به اتحاد شوروی فراهم می‌آورد. به این ترتیب و به دلیل ابعاد حمایتی آمریکا از اسرائیل، تنش‌های ضمنی و تردید ناپذیری در روند سیاست خارجی آمریکا با کشورهای عربی ایجاد می‌شد.

در سال ۱۹۵۷، سیاست جدیدی مورد استفاده قرار گرفت که از ثبات و کارآیی بیش‌تری برخوردار بود و با تغییرات محدودی برای مدت ۲۰ سال تداوم یافت. این سیاست بر اساس توسعه اتحاد‌های ساختاری بین آمریکا و کشورهای خاورمیانه بنا



گردیده بود. کشورهای ترکیه، اسرائیل و ایران زمان شاه را باید متحدان منطقه‌ای امریکا دانست. علاوه بر سه کشور یاد شده، برخی از واحدهای عربی کوچک‌تر با ایالات متحده منافع مشترک داشتند. و با هر گونه الگوهای ناسیونالیستی و تحولات سریع در ساخت اجتماعی کشورشان مخالف بودند.

مقام‌های امریکایی سال‌های ۱۹۵۷-۱۹۷۸ را دوران ثبات خاورمیانه تلقی می‌کردند. نوع روابط، بیان‌کننده الگوهای مورد نظر امریکا بود. متحدان امریکا در این دوران با ویژگی‌هایی چون کشورهای «طرف‌لیو غرب»، «میان‌رو و مسؤل»، «غرب‌گرا» و «نوگرا» مورد اشاره قرار می‌گرفتند. در طی همین «مفهوم» کشورهای طرف‌لیو اتحاد شوروی در خاورمیانه نیز با واژه‌هایی چون «طرف‌لیو شوروی»، «کشورهای اقماری»، «واحدهای رادیکال»، و «کشورهای تروریست» توصیف می‌شدند. به طور کلی، واژه‌های یاد شده برای کشورهایی به کار برده می‌شد که با امریکا روابط دوستانه‌ای نداشتند.

ترکیه، اسرائیل، شاه ایران، و همچنین واحدهای محافظه‌کار عرب اصلی‌ترین متحدان غرب شمرده می‌شدند. در حالی که مصر (در دوران ناصر)، لیبی (از زمان به قدرت رسیدن قذافی) و صدام حسین در عراق واحدهای اقماری و وابسته اتحاد شوروی تلقی می‌شدند.

سادات، سه سال بعد از به قدرت رسیدن، تلاش‌هایی در جهت تغییر الگو به انجام رساند و به تدریج نقش خود را در برخورد با عرب تغییر داد. از دیدگاه امریکا، سادات توانست نقش ملی مصر را از منفی به مثبت و همکاری چوبانه تغییر دهد.

سال ۱۹۷۸ برای امریکا و فعالیت‌های خاورمیانه‌ای آن کشور نقطه‌لوح تغییرات مثبت تلقی می‌شد؛ زیرا شاه انور سادات را برای شرکت در اجلاس صلح کمپ دیوید مورد حمایت قرار داد و صدام حسین نیز روابط خود را با کشورهای محافظه‌کار عرب بهبود بخشید.

به رغم چنین موفقیت‌هایی برای سیاست‌های خاورمیانه‌ای امریکا، روند سیاسی ایران با دگرگونی‌هایی همراه شد. این امر جایگاه و مواضع ایران را با تغییراتی روبه‌رو ساخت و زمینه را برای ظهور اسلام سیاسی چالش‌گر ایجاد کرد. موقعیت ایران، برای سیاست

حفظ وضع موجود امریکا در منطقه، مثبت تلقی نمی‌شد. به طور کلی، هرچند سیاست‌های منطقه‌ای امریکا برای آن کشور موفقیت‌هایی پدید آورد؛ اما در نهایت به انقلاب ایران و شکل‌گیری تغییرات رادیکال در محیط سیاسی خاورمیانه منجر شد.

### انتخاب‌های سیاسی شوروی تا سال ۱۹۷۸

روند و الگوهای سیاست منطقه‌ای اتحاد شوروی در خاورمیانه با آن چه به وسیله ایالات متحده امریکا مورد استفاده قرار گرفت، نسبتاً همگون و متشابه به نظر می‌رسد. در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی و به طور کلی بعد از موفقیت‌هایی که آن کشور در پیروزی‌های استالینگراد به دست آورد، زمینه سیاسی لازم برای تحریک منطقه‌ای در خاورمیانه فراهم شد.

اشغال مناطق شمال و شرق ایران به وسیله اتحاد شوروی، زمینه محیطی لازم برای تشویق جدایی طلبان کرد و آذری را ایجاد کرد. در پی این امر، تهدیدهایی علیه ترکیه نیز انجام شد. به رغم شکل‌گیری چنین اقدام‌هایی، اتحاد شوروی فعالیت‌های مشهودی در جهت توسعه طلبی به انجام نرساند و مقاصد خود را به زودی آشکار نساخت.

اتحاد شوروی در این دوران اهداف خود را بر اساس الگوها و معیارهای دفاعی تبیین می‌کرد. مقام‌های این کشور هرگونه تحریک و اقدام شوروی را تلاش برای خروج از محاصره و انزوایی تلقی می‌کردند که به وسیله انگلستان ایجاد شده بود و امریکایی‌ها نیز از آن حمایت به عمل می‌آوردند.

بعد از این که اتحاد شوروی گروه‌های جدایی طلب نظامی را برای کودتا در آذربایجان ایران مورد استفاده قرار داد و در پی آن از رژیم دست‌نشانده در تبریز حمایت به عمل آورد، آنان به حکومت ایران خاطر نشان کردند که در صورت اعطای برخی از امتیازات نیروهای خود را از ایران بیرون می‌بردند. به این ترتیب، رهبران دست‌نشانده با اتکا به نکات اجتماعی و ابزاری خود در شرایط رها شده قرار گرفتند. اتحاد شوروی در حالی به چنین اقدامی دست‌بازید که برای ایالات متحده امکان انجام مقابله



نظامی، جهت اخراج نیروهای شوروی، وجود نداشت. متعاقب این امر، نیروهای ایرانی به سوی تبریز حرکت کردند. پیش از ورود نیروهای دولتی به تبریز، شهر آزاد شده بود و گروه‌های جدایی طلب هیچ مقاومتی نشان ندادند.

اندکی پس از برطرف شدن تهدید شوروی علیه ایران، مطبوعات ترکیه به موقعیت اتحاد شوروی واکنش نشان دادند و از آن کشور خواستند تا نیروهای نظامی خود را از خاک ترکیه خارج سازد.

با توجه به اقدامات و نوع رفتار اتحاد شوروی، برخی از تحلیل‌گران امریکایی، به‌ویژه افرادی مانند «جورج کنان» و «والتر بیدل اسمیت»، اجتناب ناپذیر بودن جنگ سرد را در روابط امریکا و اتحاد شوروی اعلام داشتند.

اتحاد شوروی تنهادر موقعیتی نیروهای خود را از آذربایجان بیرون برد که به گونه‌ای همزمان در صدد بود تا اروپای شرقی را از ساخت ایدئولوژیک و حکومتی شوروی متأثر سازد. از سوی دیگر، مداخله شوروی در جنگ داخلی یونان کاملاً مشهود بود. به طور کلی، باید حوادث شکل گرفته در یونان، ترکیه و ایران را، که با مداخله مؤثر شوروی همراه بود، آغاز جنگ سرد تلقی کرد.

در میان سه کشور یاد شده، اهمیت ژئوپلیتیک آذربایجان ایران مشهود بود. با خروج نیروهای شوروی، اقدام‌های بعدی آن کشور نیز عقیم ماند. البته در این روند مخالفت‌های بین‌المللی فراگیری شکل گرفت و اطلاعاتیه‌هایی در خصوص محکومیت شوروی منتشر شد. این امر حتی در شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز به بحث گذارده شد. تمام حوادث نشان می‌داد که عمده‌ترین هدف شوروی توسعه حوزه نفوذ و گسترش مارکسیسم - لنینیسم بود. با توجه به موارد فوق، تبیین واقعی رفتار شوروی تا حدی مشکل به نظر می‌رسید.

«جورج آلن»، سفیر ایالات متحده امریکا در تهران، توصیه‌های متعددی را در تبیین رفتار امریکا در برخورد با شوروی بیان داشت. او حتی پیشنهاد کرد که امریکا باید بنیان‌های صنعتی و اقتصادی شوروی را، به عنوان ابزارهای قدرت ملی آن کشور، نابود کند.

به‌رغم نظرهای متفاوت و متعددی که برای مقابله با شوروی مطرح گردیده بود، حوادث نشان داد که اتحاد شوروی فشارهای امریکا و شورای امنیت، در برخورد با حوادث ایران را مورد پذیرش قرار داده است. ازسوی دیگر، روند رویدادها نشان می‌داد که بعد از خروج نیروهای شوروی از ایران، نقش آن کشور تا حدی منفعلانه خواهد بود؛ ولی در عین حال با سیاست خارجی و الگوی رفتاری امریکا در منطقه تعارض‌هایی خواهد داشت.

با توجه به موارد یاد شده و نیز عنوان مقاله، باید بر این نکته تأکید داشت که فرضیه اصلی این مقاله بیان‌گر آن است که اتحاد شوروی و ایالات متحده، به‌رغم این که دارای الگوهای سیاسی متفاوتی بودند، هر دو به یک میزان و به موازات یکدیگر با جلوه‌های اسلام انقلابی مخالفت کردند.

به‌طور کلی، کاهش فعالیت‌های شوروی در خاورمیانه را باید نتیجه شکست آن کشور در ایران دانست. انفعال شوروی در پاسخ به حوادث آذربایجان و کردستان مشهود بود؛ اما، فراتر از آن، باید در مقابل انفعال اتحاد شوروی در زمان کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دکتر مصدق حیرت زده شد.

کودتای ۲۸ مرداد، یک حکومت غیرمتعهد را به حکومتی وابسته به غرب تبدیل کرد و به این ترتیب، مرزهای ۱۲۰۰ مایلی شوروی را در معرض تهدیدها و رقابت‌های امریکا و انگلستان قرار داد. حکومت جدید ایران، که بعد از کودتا به قدرت رسید، به لحاظ اقتصادی و نظامی مورد حمایت ایالات متحده قرار گرفت.

از سوی دیگر، شوروی احساس می‌کرد که می‌تواند، به موازات حضور نظامی اقتصادی امریکا در ایران در کنار مرزهای امریکا (مکزیک) فعالیت‌های سیاسی و انقلابی انجام دهد. در حالی که گروه‌های محافظه‌کار و سنت‌گرا در ایران بر این اعتقاد بودند که سقوط مصدق بیان‌گر تمایل ایرانیان برای دوری از آشوب است و به این ترتیب، جامعه ایران اندیشه کسب استقلال و حاکمیت خود را در سر می‌پروراند. این امر ناشی از احساس رهبرانی بود که ماهیت جنبش مصدق را درک نمی‌کردند و نسبت به بازتاب‌های آن بدبین بودند. زیرا ذهن تاریخی جامعه ایران با روسیه مخالف بوده، هرگونه



سهل‌انگاری دولت مرکزی در جلوگیری از حضور اتحاد شوروی و دست‌نشانندگان آن را نوعی ضعف برای دولت ایران تلقی می‌کرد.

به‌رغم روند فوق، حکومت اتحاد شوروی در دوران بعد از کودتا، روابط مثبت و همکاری جویانه‌ای را با دولت زاهدی برقرار ساخت. حزب توده برای مبارزه با کودتا «جبهه خلق» را بنیاد نهاد، ولی اتحاد شوروی در این راستا تلاش جدی و تعیین‌کننده‌ای انجام ندادند.

در این موقعیت، دو معمای جدی درباره کودتا به چشم می‌خورد؛ اول این که چرا طراحان کودتا علیه مصدق، واکنش احتمالی شوروی را مورد محاسبه قرار ندادند و دوم این که چرا واکنش اتحاد شوروی در پاسخ به کودتا، همگون و هماهنگ با ایالات متحده بود؟

در پاسخ به معمای اول نباید شرایط ذهنی جنگ سرد و توافق دو قدرت بزرگ در روند تحولات منطقه‌ای را از ذهن دور داشت. از سوی دیگر، ایالات متحده چنان احساس می‌کرد که گروه‌های اجتماعی و سایر قدرت‌ها واکنش چندانی نشان نمی‌دهند. در پاسخ به پرسش دوم، باید این فرضیه را مورد توجه قرار داد که اقدام امریکا برای جلوگیری از تهاجم و تجاوز شوروی بود. بر این اساس، دشمن فرضی این احساس را خواهد داشت که باید از رویارویی خودداری کند و تسلیم حوادث شود.

فرضیه مربوط به پرسش دوم تنها در موقعیتی تحقق خواهد یافت که اتحاد شوروی در شرایط انفعالی قرار گرفته، نسبت به حوادث گیج شده باشد؛ اما واقعیت امر این است که کودتا ۵ ماه بعد از مرگ استالین شکل گرفت. در این موقعیت، به دلیل حاکمیت «ترویکا» (گروه سه نفره)، اتحاد شوروی تحرکات امریکا در ایران را تهدیدی جدی برای خود تلقی نمی‌کرد؛ به عبارت دیگر، نوع تحلیل مقام‌های شوروی در مورد بازتاب‌های مخاطره‌آمیز حضور امریکایی‌ها در ایران، به اندازه نگرش رهبران امریکا در باره اقدام‌های شوروی در ایران، بدبینانه نبود.

هرچند تصویر مقامات اتحاد شوروی از رهبران و ساخت حکومت امریکا بر تئوری امپریالیسم مبتنی بود؛ اما در عین حال آنان را انعطاف‌پذیر تلقی می‌کردند و دارای

الگوی رفتار عقلایی می‌دانستند.

نکته دیگر این که شواهد محدودی بر مداخله شوروی جهت تأثیرگذاری بر ایران و حوادث منطقه‌ای دلالت داشت. بی‌تردید موقعیت ایران به گونه‌ای نبود که زمینه لازم برای حمایت شوروی از ناسیونالیست‌ها را فراهم آورد یا انگیزه و احساسات مردم را در واکنش به کودتا تهییج کند. به این ترتیب، اتحاد شوروی، بی‌آن که توجیه قابل قبولی داشته باشد، به راحتی از کنار کودتا گذشت.

هرچند نتایج حاصل جلوه‌های غیر قابل قبولی دارد؛ اما باید به این نتیجه‌گیری رسید که اتحاد شوروی موجودیت میانه‌روها و لیبرال‌ها را در ایران و خاورمیانه برای امنیت ملی و مرزهای خود مخاطره‌آمیز تلقی می‌کرد؛ در حالی که مقام‌های امریکایی در عرصه سیاست منطقه‌ای و مسایل مربوط به ایران چنین برداشت و سیاستی نداشتند.

نکته دیگر این که واکنش انفعالی اتحاد شوروی در برخورد با رفتار تهاجمی امریکا، که به سرنگونی حکومت «بی‌طرف» مصدق و روی کار آمدن رژیم دست‌نشانده در کنار مرزهای شوروی انجامید، جلوه‌ای دیگر از مقاصد تهاجمی و توسعه طلبانه اتحاد شوروی تلقی شد. با توجه به این تصور و تحلیل مقام‌های امریکایی، اتحاد شوروی دشمنی با الگوهای رفتاری عقل‌گرا تلقی می‌شد. بنابراین، به دلیل این که فاقد توان لازم برای رویارویی با امریکا بود، از انجام هر واکنشی خودداری کرد.

تحلیل فوق در سال ۱۹۵۳ شکل گرفت و برای یک نسل تداوم یافت. با توجه به روند و سیاست‌های انفعالی شوروی در برخورد با حوادث ایران، عملیات سه جانبه ایران، امریکا و اسرائیل برای بی‌ثبات سازی عراق در سال ۱۹۷۴ به انجام رسید.

در چارچوب این عملیات مشترک، شورشیان کرد عراق برای مقابله با رژیم حاکم بر آن کشور مورد حمایت واقع شدند. هدف مشارکت امریکا در این عملیات را باید تحلیل مقام‌های آن کشور از ماهیت رژیم عراق دانست. آنان عراق را از اعمار اتحاد شوروی می‌دانستند.

تاکتیکی که امریکا و متحدانش برای ایجاد بی‌ثباتی در عراق به کار گرفتند، حمایت از گروه‌های قومی کرد عراق بود. با توجه به این که در اتحاد شوروی نیز صد هزار نفر کرد





زندگی می‌کردند، این اقدام متحدان غربی در جوار مرزهای آن کشور به مفهوم فشار فراگیرتر علیه اتحاد شوروی است.

توضیح این که کردهای عراقی با سلاح‌های روسی مورد حمایت واقع می‌شدند. این ابزارها را اسرائیلی‌ها، در روند جنگ‌های اعراب و اسرائیل به دست آورده بودند و از طریق ایران، به کردهای عراقی منتقل می‌کردند.

اگر چه الگوی رفتاری شوروی در برخورد با آمریکا و متحدان منطقه‌ای‌اش انفعالی بود؛ اما در نهایت به واکنش شدید اتحاد شوروی منجر شد. بدین معنا که شوروی از یک سو روابط خود را با کشورهای محافظه کار عرب بهبود بخشید و از سوی دیگر، افغانستان را مورد اشغال نظامی قرار داد.

در سال ۱۹۵۵ نیز مقام‌های شوروی به گونه‌ای همه جانبه از «ناصر» در روند بحران کانال سوئز حمایت کردند و مقادیری اسلحه به وی فروختند. این امر نشانه اراده سیاسی شوروی برای حمایت از متحدان خود و ناسیونالیسم اقتدارگرای عربی است. اگر خواسته باشیم واکنش شوروی در برخورد با ایران (۱۹۵۳) و مصر (۱۹۵۵) را مورد مقایسه قرار دهیم، به این جمع بندی می‌رسیم که در طی این دو سال رفتار اتحاد شوروی تهاجمی تر گردید و از واکنش‌های انفعالی، که بعد از مرگ استالین انجام می‌گرفت، خارج شد.

به طور کلی، اتحاد شوروی بعد از کودتای ۲۸ مرداد استراتژی خود را برای تأثیرگذاری در ایران تغییر داد. این کشور، با توجه به اوضاع و احوال کلی و منطقه‌ای، از انجام حمله مستقیم به رژیم‌های منطقه خودداری کرد و به جای آن احزاب سیاسی کمونیست را مورد حمایت‌های محدود قرارداد. در این روند، شوروی از گروه‌های ناسیونالیست ایرانی حمایت نکرد. این گروه‌ها از دیدگاه شوروی مظنون بودند و نمی‌شد روی فعالیت و جهت‌گیری آنان ریسک کرد؛ مخفیانه آن‌ها را مورد حمایت قرارداد؛ در حالی که از ناصر حمایت مستقیم به عمل آورد و میزان قابل توجهی اسلحه نیز به وی فروخت، رئیس جمهور مصر را مورد حمایت‌های معمول دیپلماتیک قرارداد و تقاضاهای مالی مصر را، برای تکمیل سد آسوان، تأیید کرد امکانات مالی و حتی حوزه



خدمات تجاری همکاری‌های شوروی با مصر نسبتاً محدود بود.

وقتی که شوروی تعهدات خود را در برابر مصر تحقق بخشید، ناصر مورد نکوهش شدید امریکا واقع شد. این امر دشمنی امریکا با مصر را افزایش داد؛ در حالی که خطر رویارویی اتحاد شوروی و ایالات متحده را نسبتاً پائین برد.

در روند بحران کانال سوئز، برای این که حساسیت امریکا و جهان غرب تحریک نشود، چکسلواکی به فروش تسلیحات مورد نیاز مصر مبادرت ورزید. این امر بر اساس نوع روابط مصر با گروه‌های سوسیالیستی و اتحاد شوروی تفسیر می‌شد. در این دوران، کشورهای عربی با اسرائیل در حال مجادله بودند. این مطلب، سطح رقابت و حساسیت‌های امریکا - شوروی را افزایش داد و ارتباط واحدهای عربی را با شوروی تقویت کرد. با توجه به روند مناقشه، کشورهای خاورمیانه مواضع روشن‌تری در پیش گرفتند و دوبروک از کشورها، در چارچوب هر یک از ابرقدرت‌ها، رودرروی یکدیگر صف‌آرایی کردند.

الگوی رفتاری شوروی، در برخورد با جهان عرب و کشورهای خاورمیانه، به گونه‌ای بود که صرفاً کشورهای رادیکال‌تر عرب را جذب نمی‌کرد. این امر شانس بیش‌تری را برای اتحاد شوروی فراهم می‌آورد تا به مرکز حکومتی کشورهای عربی نزدیک‌تر شود. در این دوران، شوروی از گرایش‌هایی که دارای جهت‌گیری تغییر ساختاری بود بیش از گرایش‌های صرفاً رادیکال حمایت می‌کرد. با توجه به انتظارات محدود اتحاد شوروی، این کشور واحدهای عربی را کم‌تر مورد تحریک قرار می‌داد. در طی این دوران، هیچ پیشنهاد جدی از سوی شوروی مطرح نشد که به موجب آن استقلال اسرائیل مورد حمایت واقع شده باشد. این امر در چارچوب رقابت‌های اتحاد شوروی با امریکا و موقعیت منطقه‌ای شکل گرفته بود.

### واکنش قدرت‌های بزرگ به ظهور اسلام انقلابی

ایالات متحده امریکا، بیش از اتحاد شوروی، خاورمیانه را مرکز تعارض‌های قدرت‌های بزرگ تلقی می‌کرد. دیدگاه غالب امریکایی‌ها در تبیین اوضاع خاورمیانه بر



این امر استوار بود که این منطقه مورد تهدید شوروی، به عنوان دشمنی شیطانی، است. تصمیم‌گیران امریکایی در تلاش برای برخورد با چنین تهدیدهایی سیاستی را مورد توجه قرار دادند که بر مهار اتحاد شوروی، از طریق به کارگیری ابزارها و روش‌های منطقه‌ای، مبتنی بود. براین اساس، امریکایی‌ها از ایجاد و امنیت اسرائیل حمایت به عمل آوردند. این امر دشمنی اعراب علیه اسرائیل را پدید آورد و در نتیجه حکومت‌های رادیکال تلاش‌هایی را برای بی‌ثبات سازی اجتماعی - سیاسی منطقه به انجام رساندند.

به طور کلی، امریکایی‌ها برای مقابله با تهدیدهای یاد شده، کوشیدند تا با ترکیه، اسرائیل، رژیم شاه در ایران و همچنین کشورهای محافظه کار عرب روابط مثبت و همکاری جویانه‌ای پدید آورند. بحران در حوادث خاورمیانه، با توجه به پیمان صلح کمپ دیوید که در سال ۱۹۷۸ به تصویب رسید، کاهش یافت. این امر به گسستگی کشورهای عرب منجر شد. عراق نیز مواضع خود را تعدیل کرد. به رغم موارد یاد شده، که برای منافع امریکا مطلوب تلقی می‌شد، بی‌ثباتی فراگیری در رژیم شاه ایران پدیدار گردید؛ به گونه‌ای که تا پایان سال ۱۹۷۸ کاملاً درمان‌ناپذیر به شمار می‌آمد.

بازتاب و عواقب انقلاب ایران برای منافع امریکا عمیق و سهمگین بود. تاکنون نگرش امریکا بر این امر استوار بود که دشمنی‌های شیطانی اتحاد شوروی، که از سال ۱۹۵۷ - ۱۹۷۸ وجود داشته، عمده‌ترین تهدید علیه منافع امریکاست؛ در حالی که کردار شوروی در طی این دوران نشان داده است که آنان در بسیاری از موارد منفعل و غیر فعال بوده، در برخی از مواقع مواضع و واکنش لیبرال نشان دادند و تنها در موقعیت‌های خاص دارای جهت‌گیری تهاجمی بودند.

این مواضع و رفتار اتحاد شوروی سبب شد تا بسیاری از تصمیم‌گیران سیاست خارجی امریکا، به ویژه ساختار بوروکراتیک آن کشور، موضوعات خود را بر اساس سطوح و چارچوب‌های مشخص و به گونه‌ای روزمره مورد پی‌گیری قرار دهند. از دیدگاه چنین افرادی، کاهش فشارهای شوروی بر حوادث خاورمیانه یک تاکتیک رفتاری شمرده می‌شد که برای نیل به نتایج مؤثرتری در آینده طرح ریزی شده بود.

نوع پاسخ و واکنش ایالات متحده به انقلاب ایران و به ویژه ابعاد اسلامی آن، بیان‌گر

چنین تغییراتی است. بیش تر کارشناسان ایران در وزارت امور خارجه آمریکا بر این اعتقادند که شکل‌گیری انقلاب ایران امری ذاتی بود و بر اساس ضرورت‌های جامعه ایران تحقق یافت. با توجه به ضرورت‌ها و مؤلفه‌های داخلی، که در شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران مؤثر می‌نمود، کارشناسان یاد شده بر این اعتقاد بودند که جهت‌گیری انقلاب علیه منافع آمریکا نخواهد بود.

از سوی دیگر، موقعیت ایران با اوضاع و احوال سال ۱۹۵۲ کاملاً متفاوت و مغایر بود. در آن مقطع زمانی، «دین آچسن»، وزیر امور خارجه کابینه ترومن، چنان اعتقاد داشت که آمریکا باید روابط مثبت و سازنده‌ای با گروه‌های اسلامی و مجموعه‌های ناسیونالیستی برقرار سازد. در دیدگاه آچسن، نیروهای یاد شده به این دلیل برای منافع آمریکا مفید و مؤثرند که می‌توانند توسعه طلبی شوروی را محدود کرده، نیرویی جهت مهار اتحاد شوروی باشند.

در زمان شکل‌گیری انقلاب ایران، چنین برداشتی در مورد نقش همکاری جویانه نیروهای ملی - مذهبی در برخورد با حوزه منافع آمریکا وجود نداشت؛ زیرا در سال ۱۹۷۸ اعتقاد وزارت امور خارجه آمریکا بر این بود که جنبش انقلابی و مردمی ایران، به همان اندازه که ضد شوروی است، با منافع منطقه‌ای آمریکا مغایرت خواهد داشت. بر این اساس، مهار توسعه طلبی اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۸ به سادگی تحقق پیدا نخواهد کرد؛ زیرا نیروهای انقلاب اسلامی تنها با منافع ایالات متحده در منطقه هماهنگ نخواهد بود.

هرچند در سال ۱۹۷۸، در مقایسه با سال ۱۹۵۲، همگونی کم‌تر و محدودتری در مورد تحلیل وزارت امور خارجه آمریکا وجود داشت؛ اما در برابر آن، برخی از مقام‌های کاخ سفید اعتقادی همگون و هماهنگ با «جان فاستردالس»، وزیر امور خارجه آیزنهاور، داشتند. «زینگو برژینسکی»، مشاور امنیت ملی کارتر، انقلاب ایران را در برخی از جلوه‌ها با اهداف اتحاد شوروی هماهنگ تلقی می‌کرد. برژینسکی و سایر همکاران و همفکرانش، از جمله شلزینگر (وزیر انرژی) و هارولد براون (وزیر دفاع آمریکا)، در صدد بودند تا کارتر را متقاعد کنند که برای مقابله با انقلاب ایران مواضع



همگون و هماهنگی با برژینسکی اتخاذ کند و به عبارت دیگر، ماهیت انقلاب ایران را در چارچوب جهت‌گیری‌های ضد امریکایی تحلیل می‌کردند.

برژینسکی، براون و شلزینگر حتی در ژانویه ۱۹۷۹ یعنی یک ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی نیز مواضع خود را بار دیگر مورد تأیید قرار دادند. آن‌ها بر این اعتقاد بودند که باید در برابر انقلاب ایران ایستاد و با بهره‌گیری از کودتایی جدید، راه را برای تحقق اهداف انقلاب اسلامی سد کرد. این نگرش کاملاً با دیدگاه و نگرش «دالس»، وزیر امور خارجه آیزنهاور، هماهنگی داشت. آن‌ها کودتا را، به عنوان ابزاری کارآمد جهت مهار انقلاب ایران و مقابله با دشمن شیطنانی یعنی اتحاد شوروی، توصیه می‌کردند.

توصیه‌های یادشده، به دلایلی تحقق پیدا نکرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، دو جلوه انقلاب ایران برای مقام‌های رسمی امریکا دارای اهمیت بود؛ هرچند برژینسکی این موارد را انکار کرده است.

اول این که، انقلاب اسلامی ایران تحت تأثیر هیچ قدرت خارجی قرار ندارد و در نتیجه، کشورهایی مانند اتحاد شوروی قادر نخواهند بود کنترل آن را در دست گیرند.

دوم این که، مبارزه عناصر و گروه‌های انقلابی، برای کسب رهبری رژیم انقلابی، بین گروه‌های غیر مذهبی و عناصر مذهبی لیبرال از یک سو و نیروهای بنیادگرای اسلامی از سوی دیگر خواهد بود. از دیدگاه این گروه، این مبارزات در درون حکومت به زودی نهادینه خواهد شد. بر اساس چنین نگرشی، مهدی بازرگان، که نخست وزیر دولت موقت شمرده می‌شد، خواهد کوشید برای به دست آوردن کنترل روند انقلابی حرکت‌های خودجوش را در بین مردم ایجاد کند.

این نگرش، در نوامبر ۱۹۷۹ کارکرد خود را از دست داد؛ زیرا در این تاریخ، دیپلمات‌های امریکایی به گروه‌گان گرفته شدند و در نتیجه آن گروه‌های رادیکال مذهبی، توانستند به گونه‌ای سازش‌ناپذیر کنترل انقلاب را در دست گیرند. متعاقب این امر، نیروهای انقلابی ایران حول دو محور یونیزه شدند؛ یک گروه را نیروهای روحانی انقلاب در برگرفت و گروه دیگر با تسلط همه جانبه روحانیان در امور سیاسی مخالف بودند.

با توجه به تحولات داخلی جامعه انقلابی ایران، دوگرایی متفاوت در ساختار سیاست خارجی آمریکا پدیدار شد؛ گرایش اول، از گروه‌های کارشناس وزارت امور خارجه آمریکا نشأت می‌گرفت. این گروه‌ها اعتقاد داشتند که باید از بازرگانان حمایت کرد؛ زیرا وی تعارض جدی برای منافع منطقه‌ای آمریکا ایجاد نخواهد کرد و از سوی دیگر، وی در صدد است تا از چندگانه و یونیزه شدن ساختار انقلاب جلوگیری به عمل آورد.

در این موقعیت، بسیاری از گروه‌های اجتماعی نسبت به ایالات متحده آمریکا حساس و مظنون بودند. سیاست بازرگان بر این قرار گرفته بود که روابط سیاسی و اقتصادی ایران و آمریکا به حالت عادی باز برگردد و از هرگونه افراط‌گرایی جلوگیری به عمل آید.

فرضیه دیگر بر این امر قرار گرفته بود که بازسازی روابط اقتصادی با آمریکا ضروری است؛ زیرا بیش‌تر این روابط در دوران بعد از انقلاب قطع شد و در نتیجه، احتمال این امر وجود داشت که آمریکا برای بازگرداندن رژیم پهلوی به ایران تلاش‌هایی انجام دهد. وجود چنین احساسی را باید برای گروه‌های اسلام‌گرا در ایران نوعی موفقیت دانست. آنان شکل‌گیری هرگونه بی‌ثباتی در داخل و یا تهاجم به مرزهای ایران را جدی و اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌کردند.

دل مشغولی اصلی گروه‌های اسلام‌گرا این بود که چگونه باید ثبات را حفظ کرد؟ در پاسخ به این پرسش هیچ استدلال مشخص و اصولی به چشم نمی‌خورد؛ اما همواره این امر (ثبات و امنیت ایران در دوران بعد از انقلاب) عمده‌ترین دل مشغولی رهبران نظام تلقی می‌شد. به این پرسش پاسخ‌هایی متناسب با نوع ذهنیت و نگرش رهبران ایران داده می‌شد.

بنیادگرایان اسلامی بر این اعتقاد بودند که سیاست آمریکا در خاورمیانه و در موقعیت قبل از پیروزی انقلاب اسلامی از موفقیت‌های قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است. آن‌ها نتیجه‌گیری می‌کردند که چنین روندی در چارچوب طیف عظیمی از همکاری‌های امنیتی و اقتصادی آمریکا با رژیم شاه، اسرائیل، ترکیه و واحدهای محافظه‌کار عرب به





وجود آمده بود. از سوی دیگر، امتیازهای خصوصی و عمومی گسترده‌ای به امریکایی‌ها داده شده بود. بر این اساس، امریکا در تلاش خواهد بود تا سطح روابط گذشته را توسعه دهد و از این طریق، اهداف خود را تحقق بخشد. ادامه مهار اتحاد شوروی، حفظ وضع موجود در خاورمیانه و ادامه روابط دوستانه با متحدان پیشین را باید بخشی از اهداف امریکا دانست.

باتوجه به چنین نگرشی، که از سوی بنیادگرایان مطرح می‌شود، مقام‌های امریکایی به تدریج به این جمع‌بندی رسیدند که تهدید اصلی برای امنیت خاورمیانه و منافع ایالات متحده از اقدام‌های اتحاد شوروی سرچشمه نمی‌گیرد؛ بلکه بنیادگرایی اسلامی و همچنین اسلام انقلابی عمده‌ترین تهدید شمرده می‌شود.

در این موقعیت، آیا باز هم مقام‌های رسمی امریکا، مانند برژینسکی، عمده‌ترین تهدیدات منطقه‌ای را از ناحیه اتحاد شوروی می‌دانستند؟ از دیدگاه آنان می‌شد به این جمع‌بندی رسید که از دست دادن ایران برای امریکا نوعی فاجعه تلقی می‌شود؛ حتی اگر اتحاد شوروی نتواند به نتایج مطلوبی نایل آید یا این که سرمایه‌گذاری لازم را در ایران به انجام رساند.

از دیدگاه برژینسکی، بر اساس اصول ثابت ژئوپلیتیک، کشورهایمانند ایران، ترکیه و پاکستان عمده‌ترین متحدان منطقه‌ای ایالات متحده برای مهار اتحاد شوروی و ایجاد بازدارندگی در مقابل اقدام‌های آن کشور شمرده می‌شوند. از سوی دیگر، برژینسکی و دوستانش بر این اعتقاد بودند که کشورهای میانه‌رو عرب برای آنان اهمیت بنیانی داشته، از مفیدترین متحدان امریکا به شمار می‌آیند. این گروه جلوه‌های شدیداً ضدکمونیستی و ضد شوروی داشت و بر این اعتقاد بود که امریکا در برابر مخالفت‌های سیاسی و اجتماعی جهان عرب، در برخورد با توسعه طلبی شوروی، حساس است و بر آن تأکید می‌ورزد.

از سوی دیگر، کشورهای میانه‌رو عرب را می‌توان شرکای اقتصادی مفیدی به شمار آورد؛ زیرا تأمین‌کننده نفت کشورهای صنعتی‌اند و درآمدهای حاصل از فروش نفت خود را در قالب دلارهای نفتی (لیرو دلار) به عرصه اقتصادی امریکا و سایر متحدان

غربی‌اش وارد می‌کنند. این گونه کشورها، در سطح شعارگرایش‌های ضد اسرائیلی دارند و بدین جهت در سیاست خارجی خود با اسرائیل دشمنی می‌ورزند. از همه مهم‌تر این که کشورهای یاد شده از اراده لازم برای همکاری امنیتی با ایالات متحده و کمک به آن کشور برخوردارند. از میان کشورهای محافظه کار عرب، واحدهای حوزه خلیج فارس از آمادگی بیش‌تری بهره می‌برند. به طور کلی، این امر پذیرفتنی نیست که آنان در استراتژی مهار شوروی نقشی مؤثری دارند و از قابلیت‌هایی، همانند رژیم شاه برای ایالات متحده آمریکا، برخوردار باشند.

در ایالات متحده آمریکا دو نگرش متفاوت درباره انقلاب ایران وجود داشت که هر یک، روش‌ها و راه کارهای ویژه‌ای ارائه می‌داد. دیدگاه اول بر این اعتقاد بود که آمریکا باید اقدام‌هایی را برای سرنگونی رژیم انقلابی به انجام رساند؛ همان گونه که در سال ۱۹۵۳، رژیم حکومتی ایران را سرنگون کرد و حکومت نظامی رابه قدرت رساند.

نگرش دوم بر این اعتقاد بود که باید تلاش‌هایی برای به رسمیت شناختن انقلاب ایران انجام گیرد. و با آن دست‌کم در وضعیت دو فاکتور، اتحاد لازم و همکاری جویانه تحقق یابد. به طور کلی، آمریکا باید با اسلام انقلابی و جمهوری اسلامی ایران رفتارهای همکاری جویانه داشته باشد.

چند ماه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، دو مین‌الگوی برخوردی و رفتاری آمریکا به مرحله اجرا گذاشته شد؛ در حالی که برژینسکی از الگوی اول حمایت می‌کرد. وی دیدگاه و نگرش گروه‌های غیر دینی و لیبرال مذهبی را، که به وسیله بازرگان رهبری می‌شد، مورد تحقیر قرار داد و بر این اعتقاد بود که حکومت ایران در کنترل امام خمینی باقی خواهد ماند. از سوی دیگر، وی توجه چندانی به حفظ ثبات سیاسی در ایران نداشت. حرف اصلی او بر این پایه قرار گرفته بود که باید ائتلاف قدرت‌مند ضد شوروی در منطقه خاورمیانه شکل گیرد. وی این حوزه را، که برای منافع آمریکا تهدید آمیز تلقی می‌شد، با اصطلاح «قوس بحران» مورد توصیف قرار داد.

در تابستان ۱۹۷۹ برژینسکی به این جمع بندی رسید که امام خمینی، رهبر انقلاب ایران، گرایش‌های ضد شوروی نیز دارد. او منافع آمریکا را تنها در موقعیتی تحقق پذیر







می دانست که پایه های اقتدار رژیم اسلامی ایران، بدون این که به کشورهای خارجی وابستگی پیدا کند، تقویت شود؛ زیرا در چنین موقعیتی، اهداف و منافع امریکا در منطقه نیز تحقق پیدا خواهد کرد و در واقع، نوعی ائتلاف و هماهنگی در اهداف و منافع منطقه ای میان ایران و امریکا فراهم خواهد شد.

گروگان گیری دیپلمات های امریکا، که در نوامبر ۱۹۷۹ شکل گرفت، امکان تحقق دیدگاه های برژینسکی را عقیم گذاشت؛ اما منطبق برژینسکی برای امر استوار بود که باید هر چه زودتر به بحران گروگان گیری پایان داد تا روابط دو کشور در چارچوب اصولی خود تداوم یابد. نکته قابل توجه این بود که وی از همان منطقی استفاده کرد که در مخالفت با انجام کودتا علیه دولت مصدق مورد استفاده قرار می گرفت. برژینسکی در صدد بود ائتلافی با رهبران مردم گرای ایران به انجام رساند تا در پرتو آن از یک سو حاکمیت و استقلال ایران حفظ گردد و از سوی دیگر، با تهدیدهای اتحاد شوروی مبارزه شود. برژینسکی تحقق منافع امریکا را صرفاً در صورت شکل گیری این وضعیت امکان پذیر می دانست.

در این جا، توضیح این نکته سودمند است که روابط شاه و اتحاد شوروی، در سال هایی که وی حکومتی مطلق در ایران ایجاد کرده بود و کنترل کشور را به گونه همه جانبه در دست داشت، خوب و دوستانه بود. توسعه روابط اقتصادی با اروپای شرقی برای ایران ارزشمند بود. سطح روابط به گونه ای بود که هیچ دلیلی برای اتحاد شوروی وجود نداشت تا احساس کند ایران دست نشاندۀ ایالات متحده در خاورمیانه است. مقام های شوروی برای فروش آتش بار و ابزارهای حمل و نقل نظامی به رژیم غرب گرای ایران از آمادگی لازم برخوردار بودند. هرچند ایران و شوروی مرزهای زمینی و دریایی گسترده ای داشتند؛ ولی این مرزها به مرزهای صلح و دوستی معروف شده بود.

شاه در کتاب «پاسخ به تاریخ» که آن را بعد از انقلاب ایران نوشته است، چنین روابطی با اتحاد شوروی را ناشی از همه جانبه گرایی سیاست خارجی خود دانسته است. برژینسکی بر نقش اصلی شوروی در روند بی ثبات سازی رژیم شاه و سرنگونی آن

به وسیله نیروهای بیگانه تأکید دارد؛ در حالی که این امر، کاملاً سطحی و غیر مستند می‌نماید. روابط راحت و سودمندی، که بین دو کشور ایجاد شده بود، همواره مورد توجه ایستگاه سازمان اطلاعات مرکزی امریکا در تهران قرار می‌گرفت. در این روابط، مقام‌های شوروی از دوستان منطقه‌ای ایالات متحده به عنوان تهدیدی علیه کشور خود نام می‌بردند و می‌کوشیدند تا رژیم‌های دست‌نشانده رایش از گذشته به سوی میانه‌روی و الگوهای همکاری جویانه سوق دهند.

در نوامبر ۱۹۷۸ نیز مقام‌های اتحاد شوروی به رهبران امریکا و گروه‌هایی که به انجام کودتا در ایران اعتقاد داشتند، اخطار کردند تا از انجام هرگونه مداخله در روند انقلاب ایران خودداری کنند. امریکا بر آورد و تحلیل مقام‌های شوروی از شکل‌گیری پیروزمندانه انقلاب ایران و نتایج سودمندی آن برای اتحاد شوروی مبتنی بود. در همین راستا، مقام‌های رسمی شوروی بر آن بودند که ابعاد مسلط‌های انقلاب اسلامی ایران برای آنان به گونه‌ای تلقی می‌شود که ائتلاف امام خمینی را به عنوان رهبری مردم‌گرا مورد تحلیل قرار دادند. تحلیل انقلاب ایران شامل ابعاد اسلامی آن به وسیله نورالدین کیانوری، دبیرکل حزب توده ایران است. انجام پسندیده، برخلاف گروه‌های لیبرال و گروه‌های چپ غیر مذهبی، به گونه‌ای آشکار از ارزش‌های انقلاب اسلامی و رهبری آن تجدید به عمل آوردن سویی، از آغاز انقلاب ایران، رهبری شیخ رضان را به عنوان جزء جدایی‌ناپذیر انقلاب، مورد حمایت و تحسین قرار داد. و تأکید داشت که رهبران سیاسی - مذهبی ایران گرایش‌های مردمی دارند و انقلاب را برای جامعه ایران مفید و مؤثر تلقی می‌کرد.

به رغم توصیف مطلوبی که کیانوری از رهبران و روند انقلاب ایران به عمل آورد، وی بسیاری از روحانیان را در حوزه‌های تخصصی فاقد صلاحیت لازم دانسته، اظهار داشت که جامعه ایران نیازمند متخصصان اقتصاد کلان و جامعه‌شناسانی است که بتوانند روند انقلاب را به گونه‌ای موفقیت‌آمیز ترسیم کنند.

حزب توده در صدد بود تا با همکاری و ائتلاف رهبران گروه‌های مختلف استراتژی جبهه خلق را تحقق بخشد. کیانوری و حزب توده با به کارگیری این روش در صدد بودند



تا جایگاه مؤثری در درون انقلاب ایران به دست آورند. تحقق این امر می‌توانست سودمندی لازم را برای این گروه فراهم آورد. بنابراین، اتخاذ این استراتژی برای اهداف و منافع حزب توده، منطقی به نظر می‌رسید.

هم چنین کیانوری در مقایسه با دولت بازرگان، از گروه‌های اسلام‌گرا و رادیکال، حمایت همه‌جانبه‌ای انجام داد. به طور کلی، شکست بازرگان را باید نوعی موفقیت برای تمامی گروه‌های اسلام‌گرا تلقی کرد. البته شواهد و دلایل محدودی وجود دارد که کیانوری را به عنوان مشاور و رایزن سیاسی شوروی در امور ایران تلقی کنیم یا به این جمع‌بندی برسیم که شوروی از کیانوری حمایت همه‌جانبه‌ای داشت.

نکته دیگر این که دستگاه دیپلماتیک شوروی در این دوران تاریخی الگوهای منطقی را مورد استفاده قرار می‌داد. بکارگیری چنین الگوهایی ناشی از ارائه مشورت‌های کیانوری برای مقام‌های شوروی بود. شواهد و نتایج حاصل برای چنین نتیجه‌گیری عمدتاً منفی است؛ زیرا، بدون وجود موقعیت و ضرورت‌های محیطی، اتحاد شوروی تلاش‌هایی را انجام می‌داد که کیانوری را به انجام کارهایی، که در روند متفاوتی از گرایش و رایزنی‌های وی قرار داشت، وادار می‌کرد.

### انقلابیون اسلامی در افغانستان

از زمان خروج نیروهای شوروی از آذربایجان، در دو مرحله حساس تاریخی دیگر، آن کشور می‌توانست نقش مؤثری در خاورمیانه به‌عهده گیرد؛ اما به دلیل این که ابتکار عمل و جسارت لازم را دارا نبود، دچار خسارت و زیان استراتژیک گردید و نتوانست سیاست پویایی را، جهت بهره‌گیری از موقعیت، مورد استفاده قرار دهد.

مرحله اول، در اکتبر ۱۹۷۳ شکل گرفت؛ زمانی که ابتکار موفقیت‌آمیز کشورهای عربی به وسیله نیروهای مشترک مصر و سوریه انجام گرفت؛ مرحله دوم، هنگامی بود که شوروی تصمیم گرفت افغانستان را اشغال کند. تصمیم مقام‌های اتحاد شوروی برای اشغال افغانستان را می‌توان خطر آفرین تلقی کرد؛ به گونه‌ای که در بلندمدت نتایج خطر آفرین‌تری را به ارمغان آورد که به از دست دادن کنترل شوروی بر اوضاع انجامید.

اتحاد شوروی در موقعیتی خود را با مسائل افغانستان درگیر کرد که به سبب تحولات داخلی آن کشور و ایجاد محدودیت‌های اجتماعی برای حکومت مارکسیستی، از دولت شوروی تقاضای کمک شده بود. حکومت مارکسیستی در آوریل ۱۹۷۸، طی کودتای خونین علیه محمود داوود خان، به قدرت رسیده بود.

با توجه به مقاومت‌های مردمی در برابر حکومت مارکسیستی، در پاییز ۱۹۷۹ آشکار گردید که حزب و گروه حاکم بدون حمایت مستقیم اتحاد شوروی توان بقا و اداره امور حکومتی را ندارد. از سوی دیگر، مشخص شد که بیش‌تر رهبران نظامی گروه‌های مخالف حکومت از گرایش‌های سیاسی-مذهبی برخوردارند. بسیاری از آنان به گونه‌ای آشکار دارای مواضع و ماهیت اسلامی بودند و به این ترتیب، مذهب در افغانستان نیز جلوه‌های سیاسی و انقلابی به دست آورد.

وقتی که نیروهای شوروی وارد افغانستان شدند، در سرکوب مخالفان خود خشونت بسیار به کار بردند؛ به عبارت دیگر، آن‌ها از راه‌های وحشیانه بر اوضاع مسلط شدند. در این روند، حتی نخست وزیر حکومت کودتا یعنی حفیظ‌الله امین، که فاقد مشروعیت و حمایت مردمی بود و در شکست گروه‌های کودتاگر مقصر اصلی تلقی می‌شد، گرفتار تسویه‌های حزبی گردید و کشته شد.

نیروهای اتحاد شوروی ترجیح دادند برای حمایت از دولت حاکم، در افغانستان باقی بمانند. آنان سیاست‌های متنوعی را برای مهار اسلام انقلابی به کار گرفتند. مقام‌های شوروی فشارهای گسترده‌ای بر نورالدین کیانوری و حزب توده اعمال کردند تا از سیاست اتحاد شوروی در افغانستان حمایت کند؛ در حالی که کیانوری تلاش همه جانبه‌ای انجام داده بود تا خود و حزب توده را عناصر مستقل و علاقه‌مند به همکاری با جمهوری اسلامی ایران نمایان سازد.

اگر چه اتحاد شوروی انتظار داشت حکومت مارکسیستی افغانستان بتواند در کوتاه مدت تلاش‌های مؤثری برای ایجاد تفاهم در کشور فراهم آورد و به این ترتیب، بقا و موجودیت رژیم را تثبیت کند؛ اما این انتظار در روند حوادث به سرعت از میان رفت. در نتیجه این فرآیند، مقام‌های اتحاد شوروی تنها می‌توانستند یکی از دو روش ذیل را



روش اول پیروی از الگوهای صلح آمیز بود و خروج نیروهای نظامی از خاک افغانستان شرط اصلی آن به شمار می آمد. این روش به سرعت کنار گذاشته شد. اتحاد شوروی تمایل چندانی نداشت که با بهره گیری از روش های صلح آمیز با بحران افغانستان روبه رو شود و هزینه سنگینی برای مداخله خود پردازد. در این موقعیت، ایالات متحده آمریکا حمایت های همه جانبه ای از مجاهدان افغانستان به انجام رساند. در طی این دوران، روابط سیاسی و دیپلماتیک شوروی با کشورهای جمهوری خلق چین، ایالات متحده و کشورهای اسلامی تخریب شد.

بعد از این مرحله، مقام های شوروی اراده خود را برای حل بحران افغانستان از طریق مذاکره و راهی از موقعیت بحرانی اعلام داشتند. این امر با حمایت کابینه ریگان روبه رو شد. در این دوران، بیش تر رهبران گروه های اسلامی و سازمان های رزمی آنان، مقاومت نظامی مؤثری در برابر مقام های سیاسی و دستگاه های حکومتی افغانستان، که بعد از کودتا شکل گرفته بود، به انجام رساندند.

البته سیاست های شوروی در برخورد با افغانستان ادامه یافت؛ زیرا گروه های افغانی و حامیان خارجی آنان بر خروج بی قید و شرط نیروهای شوروی و اقدامات یک جانبه آنان تأکید داشتند. این شرایط، به گونه ای ضمنی، به مفهوم پذیرش حکومت اسلامی در مرزهای جنوب شرقی اتحاد شوروی بود؛ زیرا شکست اتحاد شوروی قطعی به نظر می رسید. از این رو، سیاست های آن کشور در برخورد با اسلام انقلابی به طور کامل خصمانه می نمود. چنین نگرشی، علاوه بر این که در مورد گروه های اسلام گرای افغانستان اعمال می گردید، سایر گروه های اسلامی جهان را نیز دربرمی گرفت.

واکنش ایالات متحده نیز، در برخورد با چنین وضعیتی، با وحشت و سراسیمگی همراه بود. اشغال افغانستان را باید اولین و واقعی ترین گواه شکست سنگین تهاجم شوروی در خاورمیانه تلقی کرد که بعد از خروج نیروهای آن کشور از آذربایجان فراروی آنان قرار گرفته بود. ایالات متحده از این امر وحشت داشت که چنین تجاوزی آغاز عملیات پر دامنه اتحاد شوروی باشد و در سایر مناطق نیز تکرار شود. اما با توجه به

رقابت همه جانبه آمریکا و مقاومت مجاهدان افغانی، اتحاد شوروی چنین سیاستی را دنبال نکرد. اتحاد شوروی تنها به گونه‌ای انفعالی بیان می‌داشت که ایالات متحده، برای مقابله با کشورهای اقماری شوروی، کمک‌های متنوعی در اختیار نیروهای افغانی قرار داده است؛ در حالی که این مداخله‌ها در نوار مرزی اتحاد شوروی انجام گرفته بود. به این ترتیب، اقدام تهاجمی شوروی بعد از اشغال افغانستان تکرار نشد؛ زیرا موقعیت و امکانات لازم برای انجام این امر وجود نداشت. از سوی دیگر، انجام مقاومت اجتماعی در برابر نیروهای شوروی برای موقعیت و جایگاه بین‌المللی آن کشور توهین آمیز و غیر قابل تحمل بود. اعطای کمک به واحدهایی از ائتلاف مجاهدان افغان، به گونه‌ای قابل پیش‌بینی، آنان را تقویت کرد و به عنوان عمده‌ترین نیروهای نظامی مؤثر در افغانستان و نیز عامل مهم شکل‌گیری ارتش اسلامی مطرح ساخت.

نتیجه این امر افزایش قدرت گروه‌های اسلامی، به ویژه حزب اسلامی گلبدین حکمتیار، بود. وی گرایش‌ها و مواضع ضد امریکایی داشت. به موازات این فرایند، درگیری احزاب و گروه‌های افغانی مسلمان نیز تشدید شد. تا پایان دهه ۱۹۸۰، هیچ دلیلی بر وجود سیاست‌های ناسازگار و ناهماهنگ بین نیروهای مجاهدان افغان و ایران وجود نداشت. اما از آن تاریخ به بعد، سیاست‌های خصومت‌آمیز مجاهدان افغان در برابر جمهوری اسلامی ایران به طور جدی نمایان شد.

### گام‌های اول در جنگ ایران و عراق

هنگامی که عراق، در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰، تهاجم خود را به ایران آغاز کرد؛ مبارزه پنهان برای توسعه قدرت بین رئیس‌جمهور بنی‌صدر و رهبران حزب جمهوری اسلامی ایران وجود داشت؛ اما هر دو گروه درگیر بر این اعتقاد بودند که تهاجم عراق به ایران نمادی از تهاجم ایالات متحده آمریکا به جمهوری اسلامی ایران است. بیان چنین مسافه‌ایم و موضوعاتی، بیش از آن که مبتنی بر اسناد و مدارک باشد، ره‌آورد را نتیجه‌گیری منطقی رهبران انقلاب ایران از واکنش آمریکا در قبال تهاجم بود. از دیدگاه مقام‌های ایرانی، می‌توان به این جمع‌بندی رسید که ایالات متحده در



برخورد با انقلاب ایران، نجات شاه و آزادسازی گروگان‌ها دچار تحقیر گردید. بر این اساس، تهاجم عراق به ایران را باید جلوه‌ای از واکنش امریکا دانست که به وسیله یکی از کشورهای قدرتمند و با ثبات عرب، علیه انقلاب اسلامی ایران شکل گرفته است. اقدام تهاجمی عراق، به این دلیل انجام گرفت که اعتبار و قدرت برتر امریکا در منطقه بار دیگر اعاده گردد و افسانه قدرت متعالی آن کشور نمایان شود؛ اما اسناد و مدارک موجود بیان‌کننده جلوه‌های متفاوتی از مواضع ایران است. واکنش مقام‌های رسمی امریکا، در تلاش برای آزادسازی گروگان‌ها، را باید ناشی از عصبانیت افراطی آنان دانست.

تهاجم نظامی عراق به جمهوری اسلامی ایران، ده روز بعد از سخنرانی امام خمینی به انجام رسید که در آن راه‌های حل و فصل اختلافات ایران و امریکا بیان شده بود. شرط‌های اعلام شده، احتمال آزادی گروگان‌ها را در کوتاه مدت کاهش می‌داد؛ اما زمینه لازم برای مذاکره بین دو کشور را فراهم می‌آورد. در موقعیت موجود، اهداف امریکا در مورد آزادی گروگان‌ها تحقق پیدا کرد.

بعد از این که گروگان‌ها آزاد شدند، مواضع امریکا در برابر جنگ ایران و عراق به وضعیت بی‌طرفی تبدیل شد. گروگان‌های امریکایی همزمان با مراسم تحلیف رئیس‌جمهور امریکا «رونالد ریگان» آزاد گردیدند. حکومت ریگان به تدریج در رفتار سیاست خارجی خود و در روند جنگ ایران و عراق سمت عراق متعایل شد. این امر به تقویت بیش‌تر و فزاینده عراق انجامید.

حمایت امریکا از عراق را باید در سخنان ریچارد مورنی، معاون وزیر امور خارجه امریکا، مورد توجه قرار داد. وی در سال ۱۹۸۴ اعلام کرد که ایالات متحده به ایران اجازه نخواهد داد رژیم‌های عربی خاورمیانه رابی ثبات سازد و دوستان قدیمی امریکا را تهدید کند. البته باید توجه داشت که، برخلاف بیانیه و مواضع امریکا، جمهوری اسلامی ایران توجه چندانی به این موارد نداشت و تمامی تأکید خود را بر بهره‌گیری از هویت تهاجمی اسلام انقلابی قرار داده بود.

متعاقب این روند، روابط دیپلماتیک عراق و امریکا در نوامبر ۱۹۸۴ برقرار گردید.

این امر، زمینه را برای عراق فراهم آورد تا به گونه‌ای «دو فاکتو» و عینی به عنوان متحد امریکا انجام وظیفه کند.

مواضع آشکار ایالات متحده در مورد عراق را باید آغازی جدید در روابط امریکا و عراق دانست که خط پایانی بر روابط گذشته آنان می‌کشید. روابط همکاری جویانه ایجاد شده را می‌توان به شرح زیر بیان داشت:

۱- ایالات متحده امریکا به کشوری تمایل پیدا کرد که دارای روابط همکاری جویانه و قرارداد دوستی و همکاری با اتحاد شوروی است. عراق در حالی روابط خود را با امریکا گسترش داد که روابط سنتی خود را با شوروی حفظ کرد. سیستم تسلیحاتی عراق دارای ساختار و زیربنای روسی بود. رهبران آن کشور مسافرت‌های متعددی به مسکو انجام دادند و خرید تسلیحات روسی ادامه پیدا کرد. ماهیت دولت در عراق به گونه‌ای بود که ایالات متحده امریکا و رژیم شاه در سال ۱۹۷۴ برای بی‌ثبات سازی آن تلاش‌هایی انجام داده بودند.

۲- ایالات متحده امریکا به سوی کشوری تمایل پیدا کرد که دارای قوی‌ترین حکومت مردم‌گرا و اقتدارگرا در خاورمیانه بود. این حکومت بر مؤلفه‌های کارکردی و ویژگی‌های اسلام انقلابی برتری یافت؛ در حالی که اسلام انقلابی می‌توانست به گونه‌ای جدی و مصرانه با تأثیرگذاری و نفوذ اتحاد شوروی در خاورمیانه مقابله کند؛ زیرا در موقعیت موجود (اواسط دهه ۱۹۸۰) ایران بیش از هر کشور اسلامی دیگر برای مقابله با توسعه طلبی شوروی قدرت داشت و از مجاهدان افغانی برای مقابله با اشغال افغانستان حمایت می‌کرد؛ به عبارت دیگر، جمهوری اسلامی ایران در مسأله افغانستان از موضوعاتی حمایت به عمل می‌آورد که مورد حمایت ایالات متحده امریکا نیز قرار داشت.

۳- ایالات متحده در جنگ عراق علیه ایران از حکومتی حمایت به عمل آورد که دولت اسرائیل آن را یکی از عمده‌ترین دشمنان خود تلقی می‌کرد. از سوی دیگر، عراق یکی از قدیمی‌ترین اعضای جبهه پایداری عرب بود.





۴- آمریکا، در روند جنگ ایران و عراق، از کشوری حمایت به عمل آورد که ابتکار اولیه را در تهاجم به کشتی‌های نفت‌کش به انجام رساند. حوادث مربوط به جنگ نفت‌کش‌ها نشان داد که حملات ایران واکنش‌های انتقامی است و در برابر هدف قرارگرفتن نفت‌کش‌های ایرانی به وسیله عراق تحقق می‌یابد.

همان گونه که ملاحظه می‌شود، ایالات متحده اهداف اصلی خود در خاورمیانه را نادیده انگاشت. با توجه به حوادث و موارد فوق، ایالات متحده چگونه می‌تواند سیاست‌های منطقه‌ای خود را در خلیج فارس و در برخورد با ایران و عراق، توجیه کند؟ نکته اساسی، که باید توضیح داده شود، این است که چه اقدامی باید انجام پذیرد تا تهدیدهای منطقه‌ای اتحاد شوروی کاهش یابد؟

این امر، وقتی اهمیت بیش‌تری پیدا می‌کند که از اشغال افغانستان به وسیله اتحاد شوروی در دهه ۱۹۸۰ آگاه باشیم. آمریکایی‌ها اتحاد شوروی را دشمن شیطانی می‌خواندند. بر این اساس برای شوروی مشکل بود که روابط عادی و رفت‌وآمی خود را در منطقه آشکار سازد.

ایالات متحده آمریکا، در حالی‌که گرایش خود به عراق را نمایان ساخت و سیاست‌های خود را در جهت حمایت از عراق اعمال کرد که اتحاد شوروی نیز سیاست‌های مشابهی را با آن کشور داشت؛ به عبارت دیگر، سیاست‌های شوروی و آمریکا در برخورد با جنگ ایران و عراق و در راستای حمایت از عراق همگون و مشابه بود. به طور کلی، از مارس ۱۹۸۸ آمریکا و اتحاد شوروی همانند دو کشور متحد در برابر ایران موضع گرفتند. هر که با سیاست آمریکا آشنایی داشت و تاریخ سیاست خارجی این کشور در منطقه را مورد بررسی قرار داد، ناخشنودی خود را از فشارهای گذشته آمریکا به رژیم صدام حسین اعلام کرد؛ اما هیچ یک از آنان در مسأله جنگ ایران و عراق، انتظار چنین چرخشی نداشتند. تصمیم‌گیران سیاست خارجی آمریکا در حالی حمایت از عراق را آغاز کردند که رژیم عراق را «میان‌رو» می‌خواندند و در برابر حوادث منطقه‌ای، به ویژه رویدادهای کشورهای عربستان سعودی و کویت، «مسئول» می‌دانستند.

کشورهای کویت و عربستان سعودی از تهدیدهای منطقه‌ای، که از «اسلام انقلابی»

سرچشمه می‌گرفت، بی‌مناک بودند. نگرانی آنان از اقدام‌های جمهوری اسلامی ایران و حوادث داخلی خود سرچشمه می‌گرفت. منافع ایالات متحده نیز با منافع کشورهای محافظه کار منطقه در هم تنیده شده بود و در همکاری‌های امنیتی امریکا و کشورهای میانه‌رو، خود را نمایان می‌ساخت.

همکاری‌های امنیتی امریکا با واحدهای میانه‌رو، علاوه بر این که مربوط به اصول‌گرایی اسلامی و تهدیدهای ایران می‌شد، در واقع در صدد بود تا زمینه‌های بالقوه توسعه طلبی اتحاد شوروی را در منطقه مهار کند. همان‌گونه که پیش‌تر توضیح داده شد، سیستم همکاری‌های امنیتی امریکا در صدد بود تا ابزارهای لازم را برای مهار تهدیدهای شوروی فراهم آورد. به طور کلی، هدف اتحادیه‌های امریکا در منطقه را باید در چارچوب طرح‌های ضد شوروی مورد توجه قرار داد؛ در حالی که، عملاً امریکا سیاستی را مورد پی‌گیری قرار داده بود که، به جای مقابله مؤثر با توسعه طلبی شوروی، تمامی انرژی خود را برای مقابله با اسلام انقلابی متمرکز کرده بود.

انحراف دیگری نیز در سیاست خارجی امریکا در اواسط دهه ۱۹۸۰ ایجاد شد. همان‌گونه که ریچارد مورفی، معاون پیشین وزارت امور خارجه امریکا، در برابر کنگره اظهار داشت، سیاست موسوم به ایران گیت در درون کاخ سفید شکل گرفت و توسعه یافت. این سیاست در صدد بود تا با اتحاد شوروی، به عنوان دشمن شیطانی، مقابله مؤثر انجام دهد؛ اما در این روند و برای نیل به هدف، سیاست امریکا به سوی اتحاد شوروی متمایل گردید.

سیاست شوروی در قبال جنگ ایران و عراق را باید مشخص‌تر از امریکا دانست؛ زیرا فراز و نشیب و پیچیدگی کم‌تری در آن به چشم می‌خورد. اکثر بیانیه‌ها و مواضع شوروی دلالت بر این داشت که آن کشور از عراق حمایت می‌کند؛ اما در آغاز جنگ، مقام‌های شوروی نیز مانند حافظ اسد در سوریه بر این اعتقاد بودند که صدام حسین آغازگر جنگ علیه ایران شمرده می‌شود.

اگر چه در این دوران ایران سیاست‌های تحریک‌آمیزی را به انجام می‌رساند، اما جهت‌گیری اصلی آن را باید علیه ایالات متحده امریکا و کشور اسرائیل تلقی کرد. به‌طور کلی، اگر





چه عراق آغازگر جنگ شمرده می‌شود؛ اما ایران نیز سیاست‌هایی پیش‌گرفت که به طولانی شدن جنگ منجر شد. به طور کلی، سیاست شوروی در جنگ حمایت از عراق بود. به‌رغم چنین مواضع و روندی، اتحاد شوروی تلاش‌هایی را به انجام رساند تا روابط خود را با ایران نیز بهبود بخشد.

### تهاجم اسرائیل به لبنان

تهاجم اسرائیل به لبنان، که در سال ۱۹۸۲ انجام گرفت، چهارمین حوزه واکنش آمریکا و اتحاد شوروی در برابر اسلام انقلابی شمرده می‌شود. این تهاجم به اشغال بیروت انجامید. در اولین مراحل اشغال بیروت، ایالات متحده احساس رضایت کرد؛ زیرا براساس تحلیل آمریکا، اقدام اسرائیل به ضعف و فلج شدن سازمان آزادی‌بخش فلسطین و سوریه منجر می‌شد و این واحدها دست‌نشانندگان شوروی در خاورمیانه به شمار می‌آمدند. با توجه به الگوی رفتاری اتحاد شوروی، هیچ انتظار جدی برای واکنش اتحاد شوروی در برابر اقدام آمریکا یا اسرائیل وجود نداشت. اتحاد شوروی تنها به گونه شفاهی، در چارچوب سیاست اعلام شده‌اش، اقدام تهاجمی اسرائیل را محکوم کرد. روس‌ها صرفاً بعد از عملیات اسرائیل و زمانی که سوریه و لبنان شکست اجتناب‌ناپذیر و قطعی را متحمل شده بودند، مقادیری اسلحه ارسال کردند.

هدف دولت اسرائیل این بود که فشار به لبنان سبب انفعال دولت آن کشور شود و در نتیجه مقام‌های لبنان پیمان صلح با اسرائیل را امضا کنند؛ اما همان‌گونه که حوادث لبنان نشان داد، چنین انتظاری تحقق پیدا نکرد. علت این امر را باید حوادث و پارامترهای چندگانه زیر دانست.

اول این که مقاومت سازمان آزادی‌بخش فلسطین بیش از حد انتظار بود. در حالی که واکنش دولت شوروی، همان‌گونه که آمریکا و اسرائیل انتظار داشتند، تحقق پیدا کرد و مقام‌های شوروی مقاومت چندانی در برابر اقدام اسرائیل انجام ندادند.

هر چند آمریکا متحد نزدیک اسرائیل شمرده می‌شود؛ ولی در صدد بود نقش میانجی و تسهیل‌گرایانه ایفا کند تا سطح خشونت را کاهش دهد. به این ترتیب، می‌توان آمریکا را

مشاور منفعل اسرائیل در روند تهاجم به بیروت دانست. در این وضعیت، حتی مقام‌های سوریه نیز جز همکاری با موقعیت موجود چاره دیگری نداشتند.

در این موقعیت، امریکا و اسرائیل ناگهان با پدیده جدیدی روبه‌رو شدند که با آنان دشمنی همه‌جانبه داشت و واکنش شدیدی انجام داد. این پدیده، گروه دروزی‌های پیرو ولید جنبلاط بود. اینان، شیعیانی هستند که به حکومت سکولار و عرفی (غیر دینی) توجه دارند. علاوه بر این، امریکا و اسرائیل مقاومت شیعیان جنبش «امل» را مشاهده کردند که یکی دیگر از جنبش‌های اسلامی انقلابی تلقی می‌شود.

با توجه به مقاومت‌های اسلامی شکل گرفته، امریکا و اسرائیل سرانجام مجبور شدند نیروهای خود را، بدون توجه به هزینه‌های آن، از لبنان خارج سازند. تحلیل‌گران امریکایی بر این اعتقادند که عقب‌نشینی امریکا و اسرائیل نتایج مثبت و سودمند قابل توجهی برای سوریه و اتحاد شوروی به ارمغان آورد.

مؤلفه‌ها و شاخص‌های موجود، بیان‌گر آن است که پیروزی لبنانی‌ها تحت تأثیر اراده و عملکرد سه گروه اسلام‌گرای لبنان تحقق یافت؛ گروه‌هایی که از الگوهای اسلام انقلابی حمایت می‌کردند. فعالیت‌های بعدی امریکا در حادثه «ایران گیت»، بیان‌کننده افزایش موقعیت ایران در منطقه و نقش مؤثر آن در توازن قدرت منطقه‌ای در شرق مدیترانه بود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## گام دوم در جنگ ایران و عراق

واقعۀ ایران گیت را باید ابتکاری دانست که در سایه تمایلات و انتظارات قوی رونالد ریگان در جهت آزادی نسل دوم گروگان‌های امریکایی شکل گرفت. این افراد در لبنان دستگیر و اسیر شده بودند. با توجه به نقطه نظرهای مطرح شده در این مقاله، برخی از جنبه‌های حوادث لبنان به ایران نیز سرایت کرده بود. به طور کلی، باید رویدادهایی که به ایران گیت منجر شد، از این زاویه مورد بررسی قرار گیرد؛ زیرا بسیاری از مقام‌های رسمی امریکا، برای آزادسازی گروگان‌های امریکایی، سفرهای محرمانه‌ای به ایران انجام دادند.

اقدام‌های امریکاییان به وسیله رابرت مک‌فارلین، مشاور امنیت ملی امریکا، و



جورج بوش، معاون رئیس جمهور آمریکا، تحقق یافت. آن‌ها در صدد بودند با نیروهای اسلام‌گرا در ایران گفت و گو کنند. انجام چنین اقدامی از سوی مقام‌های عالی حکومت آمریکا در دوران ریگان را باید نشانه اهمیت یافتن اسلام انقلابی و ایران در صحنه بین‌الملل دانست.

وجود چنین روندی را باید علت اصلی گرایش سیاست خارجی آمریکا به سوی عراق دانست. این حوادث نشان دهنده زمینه شکل‌گیری انتقاداتی است که آمریکا، با نگرش استراتژیک‌گرا و فراگیر خود، به ایران بیان می‌داشت. این امر را باید ادامه سیاست انتقادی آمریکا در برخورد با اتحاد شوروی، به عنوان دشمن شیطان، تلقی کرد؛ زیرا از این مقطع زمانی به بعد، بسیاری از مقام‌های رسمی آمریکا، ایران را مظهری از دشمن شیطان تلقی می‌کردند.

موارد یاد شده موجب شد در میان مقام‌های آمریکایی تمایل شدیدی برای توسعه همکاری‌های سیاسی با میانه‌روهای ایران فراهم آید. از دیدگاه این گروه، میانه‌روهای ایران می‌توانند، در چارچوب استراتژی مهار، اقدام‌هایی را برای درانزوا قرار دادن رادیکال در صحنه داخلی و مهار شوروی در عرصه خارجی فراهم آورند.

مقام‌های آمریکایی در صدد بودند تا روابط دوران شاه را اعاده کنند؛ در حالی که در صورت شکل‌گیری فرآیند جدید، رژیم حاکم بر ایران، که با آمریکا روابط دوستانه‌ای برقرار می‌کرد، از مشروعیت حکومتی و حمایت مردمی نیز برخوردار بود. سرهنگ دوم الیورنورث در ملاقات با ایرانیان تأکید داشت که، در صورت حل و فصل مسایل ایران و آمریکا، رئیس جمهور ریگان زمینه لازم برای سقوط صدام حسین را فراهم می‌آورد.

به طور کلی، باید واقعه ایران‌گیت را بازتاب سیاسی گرایشی دانست که به وسیله برژینسکی تنظیم و ارائه گردیده بود. وی بر این باور بود که می‌توان از طریق کسب حمایت میانه‌روهای ایران، فشار سیاسی علیه اتحاد شوروی را افزایش داد؛ برژینسکی چنان می‌اندیشید که در صورت همکاری فراگیر با مجموعه‌های مرتبط با اسلام انقلابی، می‌توان اهداف آمریکا را، در مهار توسعه طلبی اتحاد شوروی، تحقق بخشید.

اتخاذ چنین سیاستی از سوی آمریکا، با اهداف و تمایلات متفاوتی همراه بود. برخی

از مقام‌های امریکایی بر این اعتقاد بودند که اگر الگوی مورد نظر آنان تحقق یابد، در آن صورت تهدید کم‌تری از سوی ایران و اسلام‌گرایان متوجه دوستان عرب امریکا در خاورمیانه خواهد بود. وزارت امور خارجه امریکا به رژیم‌های عرب میانه رو علاقه بسیار داشت؛ از این رو، می‌کوشید امنیت بیش‌تری برای آن‌ها فراهم آورد.

رژیم‌های میانه‌روی عرب در خاورمیانه فاقد پایگاه مردمی‌اند و به همین دلیل، در معرض تهدید و حملات گروه‌های انقلابی قرار دارند. توجه مقام‌های امریکایی به ایران، بیان‌کننده این امر بود که حفظ وضع موجود در خاورمیانه مطلوب نیست و اهدافی همانند ثبات منطقه‌ای، باید با چالش‌های محدودی روبه‌رو شود.

در امریکا، بین دو‌گرایش حوزه سیاست خارجی این کشور رویارویی به وجود آمده بود. گروهی که از جایگاه ایران حمایت به عمل می‌آوردند با گروهی که کسب هرگونه جایگاهی را برای ایران در حوزه سیاست خارجی امریکا نفی می‌کردند، در تضاد بودند. در این روند، الگوی اسلحه به جای گروگان‌ها مورد انتقاد و بدبینی قرار گرفت. آن‌ها بر این اعتقاد بودند که این گونه اقدام‌ها تنها مسکن است و ابتکار نزدیک شدن به ایران (که توسط جورج بوش مورد حمایت قرار گرفت) به همکاری با ایران نمی‌انجامد. ... بعد از این امر و در موقعیتی که انتقال غیر قانونی پول‌های فروش تسلیحات به ایران به گروه‌های ضد ساندنیستی نیکاراگوا آشکار شد، بحث‌های سیاست نزدیک سازی روابط با ایران به پایان رسید. با اضمحلال سیاستی که حامی توسعه روابط با ایران بود، خط فکری جدیدی در وزارت امور خارجه امریکا از جایگاهی مؤثر برخوردار شد که گسترش روابط با عراق و حمایت از آن کشور را در دستور کار خود قرار داده بود. این امر سرانجام وضعیتی پدید آورد که از اعزام نیروی نظامی امریکا برای حمایت از آزادی کشتی‌رانی حمایت می‌کرد.

بر اساس سیاست‌های جدید امریکا و اتحاد شوروی در خلیج فارس، کشتی‌های جنگی این دو کشور به ناوهای ایران اخطار می‌کردند که از نزدیک شدن به کشتی‌های غربی و نفت‌کش‌ها خودداری کنند؛ در حالی که تا این مقطع زمانی، تمامی اقدام‌ها و سیاست‌های امریکا بر این استوار بود که از حضور شوروی در خلیج فارس جلوگیری



کند. از این مقطع زمانی به بعد، ایران، به عنوان جانشین شوروی، آماج سیاست‌های بازدارنده آمریکا واقع شد. این افراد اعتقاد داشتند که اتحاد شوروی، در برخورد با اهداف و منافع منطقه‌ای آمریکا، فاقد اراده و نقش خصمانه است.

به طور کلی، می‌توان این گونه استنباط کرد که سیاست شوروی در دهه ۱۹۸۰، نسبت به ایران و اسلام انقلابی، به گونه محدودی تغییر یافت. علت این امر را باید جنگ نیروهای نظامی شوروی علیه مسلمانان افغانستان دانست. مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد برخی از کارشناسان و متخصصان شوروی، در تبیین وضعیت ایران، آن را متحجر و واپس‌گرا تلقی می‌کردند. کنستانتین کاپیتوف یکی از این کارشناسان است. او با نگارش مقاله‌ای در نشریه «گازتا Gazeta» از ایران چهره‌ای مداخله‌گر و امپریالیستی، که در صدد انجام توطئه و مداخله فراگیر در امور داخلی لبنان است ارائه داد. «ایگور بلاییف» نیز، با درج مقاله‌ای دیگر در نشریه «گازتا» یادآور شد که دشمنی آیت‌الله خمینی و مقام‌های ایرانی با اسرائیل جدی نیست. برخی از مقام‌های ایرانی نیز به وسیله بلاییف مذاکره با مقام‌های آمریکایی متهم شدند. البته نویسنده روس، در این باره هیچ سند و مدرکی ارائه نداد. مقاله دو نویسنده روسی بیان‌کننده آن است که آن‌ها در توصیف جایگاه عناصر چپ و رادیکال در جهان عرب اشتباه کردند و بی‌توجه به جهت‌گیری‌های واقعی ایران، آن را محکوم و خنثا شمردند. آنچه به وسیله این گونه افراد در مطبوعات و ابزارهای ارتباط جمعی شوروی منتشر شد، تصویری واقعی از اسلام و ایران نبود. چنین واکنش‌هایی بیان‌کننده این حقیقت است که احساس خطر آنان نسبت به کارکرد ایران و اسلام در خاورمیانه و حوزه نفوذ شوروی افزایش یافته بود.

### نتیجه‌گیری

با توجه به دورنمای رفتاری و واکنشی جمهوری اسلامی، می‌توان به این جمع‌بندی رسید که اسلام سیاسی ستیزه‌جو نقش مهمی در شکل‌گیری بی‌ثباتی و آشوب منطقه‌ای در خاورمیانه ایفا کرده است. به طور کلی، در دهه ۱۹۸۰ هر یک از کشورهای عربی در سطح خاصی دچار بی‌ثباتی ناشی از اقدام‌ها و درخواست‌های مردم‌گرایان اصول‌گرا

شد. در این موقعیت، جاذبه گروه‌های اسلام‌گرایش از گروه‌های ناسیونالیست سکولار بود. این امر در قیام مردم فلسطین نقشی جدی و تعیین‌کننده داشت. بازتاب این امر در خیزش گروه‌های اجتماعی در غزه قابل مشاهده است. حرکت‌های مردمی جایگزین تلاش‌های سازمان یافته گروه‌های فلسطینی در مناطق مرزی و حاشیه‌ای گردید. شکل‌گیری این روند، در حل مناقشات اعراب و اسرائیل نقشی مؤثر بر جای نهاد.

گسترش حرکت‌های اسلام‌گرا در خاورمیانه، در پیچیده شدن روابط منطقه‌ای اتحاد شوروی و ایالات متحده عاملی مؤثر بود. در اجلاس سران اتحادیه عرب، که در سال ۱۹۸۷ برگزار شد، شرکت کنندگان به گونه‌ای تلویحی به این جمع‌بندی رسیدند که ایران برای ثبات کشورهای منطقه عمده‌ترین تهدید شمرده می‌شود. همگان بر این امر واقف بودند که جمهوری اسلامی ایران بازوی نظامی اسلام سیاسی در خاورمیانه است. چند روز پس از این کنفرانس، قیام فلسطینیان رشدی قابل توجه پیدا کرد. نقش مساجد و نمادهای مذهبی، در گسترش چنین روندی برای هر فردی مشهود بود.

رؤسای کشورهای عربی، در روند اجلاس سران اتحادیه عرب، به این نتیجه رسیدند که باید به حقوق فلسطینیان توجه بیش‌تری مبذول دارند؛ زیرا در این موقعیت نقش فراگیرتری در سرنوشت فلسطینیان می‌یابند و از سوی دیگر، انتقادات و حملات آنان به جمهوری اسلامی ایران تعدیل خواهد شد. بدون شک اسلام سیاسی ستیزه‌جو عمده‌ترین دل‌مشغولی رهبران سیاسی خاورمیانه بوده است. در این وضعیت، رفتار سیاسی امریکا و اتحاد شوروی به گونه‌ای بود که بیان‌کننده فقدان اهداف و رویه مشخص در برخورد با اسلام سیاسی می‌نمود؛ به عبارت دیگر، قدرت‌های بزرگ در حوزه نفوذ خود درک همه‌جانبه‌ای از ماهیت الگوهای جدید نداشتند.

اگر حوادث را به گونه‌ای موردی و مرحله به مرحله مورد بررسی قرار دهیم، به نتایجی می‌رسیم که آن را در جملات بالا بیان داشته‌ایم. در این راستا، واکنش امریکا و اتحاد شوروی در برخورد با پدیده اسلام‌گرایی ستیزه‌جو عموماً با عدم هماهنگی، عدم اطمینان و فقدان استراتژی همه‌جانبه همراه بود.

ایالات متحده امریکا در سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ واکنش‌های متفاوتی در برابر





این پدیده انجام داد و مواضع این کشور در مدت زمان محدودی صد درصد تغییر یافت. اعضای شورای امنیت ملّی امریکا تحقیقات و اقدام‌های را در مورد امکان مهار اسلام سیاسی و به کارگیری آن در تأمین اهداف ضد شوروی آن کشور به انجام رساندند؛ در حالی که وزارت امور خارجه امریکا الگو و روند دیگری را مورد پی‌گیری قرار می‌داد. آن‌ها در صدد بودند روشی در پیش گیرند که به مقابله با اسلام ستیزه‌جو و جمهوری اسلامی ایران منجر شود. وزارت امور خارجه امریکا بر این اعتقاد بود که اسلام انقلابی برجسته‌ترین حملات را به منافع امریکا انجام داده‌است و از این رو باید با آن مقابله کرد. در آغاز کار، این فرضیه مورد حمایت قرار گرفت که می‌توان جهت‌گیری اسلام سیاسی را تغییر داد و از آن در جهت مقابله مؤثر با اتحاد شوروی بهره برد؛ زیرا درباره اتحاد شوروی این احساس وجود داشت که آن کشور حوزه نفوذ خود را در خاورمیانه گسترش داده‌است و از این جهت، برای منافع ایالات متحده امریکا جدی‌ترین تهدید شمرده می‌شود. این سیاست در چارچوب اهداف مربوط به استراتژی مهار و مقابله با توسعه طلبی و تهدیدهای شوروی تنظیم گردیده بود؛ زیرا وجه غالب در تفکر استراتژیک مقام‌های امریکایی این بود که تهدید شوروی در خاورمیانه و رفتار توسعه طلبانه آن کشور بر منافع و جلوه‌های استراتژیک امریکا حاکم گردیده‌است و از این رو، باید با چنین تهدیدهایی به هر شکل ممکن مبارزه کرد.

یک نسل و نیم بعد از این که سیاست امریکا در برخورد با خاورمیانه طراحی شده بود، تهدیدهای قدیم قدرت تعیین کننده و تأثیرگذار خود را از دست داد. باید اطمینان داشت که اهداف سیاسی امریکا، در برخورد با تهدیدهای شوروی، به گونه‌ای دائمی باز تنظیم گردیده است و در این روند، از الگوی عقلایی استفاده می‌شود. اما با توجه به اتخاذ سیاست‌های جدید امریکا و به ویژه حمایت آن کشور از عراق، که در روند جنگ عراق علیه ایران شکل گرفت، نمی‌توان امیدوار بود که ایالات متحده بتواند اهداف خود را تحقق بخشد.

سیاست‌های دهه ۱۹۸۰ امریکا در خلیج فارس را باید در چارچوب دفاع از کشورهای میانه‌رو عربی خلیج فارس دانست. در راستای چنین سیاستی، همکاری‌های

ساختاری امریکا در حوزه های نظامی و اقتصادی با این کشورها به تدریج توسعه یافته است. ساختار اصلی این گونه همکاری ها و اتحادها برای مقابله و مهار تهدیدهای اتحاد شوروی به وجود آمده بود؛ در حالی که نوع تهدیدهایی که امروز ادراک می شود با گذشته متفاوت است؛ زیرا امریکا برای تأمین منافع خود از عراق، که متحد شوروی در خلیج فارس بود، حمایت سیاسی کرد. مقام های ایالات متحده، اسلام سیاسی را واقعی ترین تهدید برای تداوم وضع موجود در منطقه خلیج فارس می دانند. اما مقام ها و تصمیم گیران امریکایی تاکنون خود را برای روبه رو شدن با حقیقت آماده نکرده اند. آن ها ترجیح می دهند تهدیدها را متوجه ایران سازند و بر اساس آن، موقعیت منطقه را تحلیل کنند. این امر را به سادگی نمی توان باور کرد. هرچند تهدید ایران برای اهداف و منافع امریکا وجود دارد؛ اما این امر بدون همکاری با تهدید بزرگ تر، یعنی تهدیدهای اتحاد شوروی، مفهوم چندانی ندارد و نباید کنگره و مردم امریکا را برای نگهداری نیروی نظامی گسترده در منطقه تشویق و ترغیب کرد. این امر تنها هنگامی ضرورت دارد که ادراک جدیدی از تهدید گسترده شوروی نسبت به منافع امریکا در خلیج فارس وجود داشته باشد. از این رو، ضرورت تعدیل جدی در سیاست های منطقه ای امریکا امری ضروری و اجتناب ناپذیر می نماید. منافع امریکا ایجاب می کند که دیر یا زود، روندی ایجاد شود که سیاست های ایالات متحده در برابر ستیزه جویی های اسلام سیاسی نیز تغییر یابد؛ زیرا در وضعیت کنونی منطقه، بازشناسی تهدیدهایی که منافع ملی و اساسی امریکا را مورد مخاطره قرار می دهد، مشکل است. چنین وضعیتی ممکن است به حفظ و تداوم سیاست های خصمانه امریکا نسبت به اسلام گرایی انقلابی منجر شود. باید چنین فرآیندی را با خصومت های پیشین منطقه، یعنی ناسیونالیسم ایرانی و عرب، مورد مقایسه قرار داد.

روند فوق بیان کننده آن است که اتحاد شوروی، به دلیل فشارهای ناشی از جنگ سرد، در مقایسه با امریکا سیاست های معتدل تری را در حوزه خاورمیانه اتخاذ کرده است. می توان این گونه نتیجه گرفت که مواضع و سیاست های اتحاد شوروی، در برخورد با بی ثباتی ها و ناآرامی های خاورمیانه، کاملاً مشخص و مشهود نبود. این امر را





می‌توان در برخورد با جنبش‌ها و حرکت‌های ناسیونالیست افراطی در ایران و عراق مورد ملاحظه قرار داد. به طور کلی، اتحاد شوروی در تلاش بود تا اهداف و سیاست‌های خود را با ماهیت و روند تحولات تطبیق دهد و هماهنگ سازد؛ برای مثال اتحاد شوروی بیش از ایالات متحده تلاش کرد تا با ایران بعد از انقلاب روابط دوستانه‌ای داشته‌باشد.

این امر را می‌توان در راستای کارکرد اتحاد شوروی در برخورد با جنگ ایران و عراق مورد توجه قرار داد. شوروی، برخلاف ایالات متحده، از اتخاذ سیاست یک‌سویه علیه ایران خودداری کرد. ستیز شوروی با اسلام انقلابی را باید با توجه به حوادث افغانستان مورد توجه قرار داد؛ زیرا درگیری مستقیم شوروی با مجاهدان افغان در هنگامی به وجود آمد که آن کشور تصمیم گرفت برای نجات رژیم دست‌نشانده و متزلزل مارکسیستی در افغانستان، از نیروی نظامی استفاده کند.

احتمالاً اتحاد شوروی می‌توانست از شکل‌گیری رویارویی مستقیم با اسلام سیاسی جلوگیری کند. لازمه این امر وقوع شرایطی بود که با توجه به روند طبیعی حوادث شکل می‌گرفت.

روند حوادث و تحولات آینده، بیان‌کننده آن است که مسلمانان اتحاد شوروی در اواخر دهه ۱۹۸۰ برای کنترل سرنوشت سیاسی خود، تلاش‌هایی انجام خواهند داد. این تلاش‌ها زمینه را برای تحقق فضای باز سیاسی و مشارکت گسترده‌تر مردم اتحاد شوروی در دهه ۱۹۹۰ فراهم می‌آورد. *پایه جامع علوم انسانی* نشان‌های اولیه در تغییر برداشت‌های شوروی نسبت به ایران به وجود آمده است. آنان، به جای این که جنبش اسلامی ایران را مورد نکویش قرار دهند، بر این اعتقادند که تهدید اصلی از ناحیه تشدید تحرکات اسلام سیاسی و ستیزه‌جو است. اگر چنین امری شکل‌گیرد، تعریف جدیدی در سیاست‌های خاورمیانه‌ای شوروی به وجود خواهد آمد. نتایج حاصل، در نقطه مقابل منافع ملی آمریکا جای دارد. ممکن است فرآیندی به وجود آید که اسلام سیاسی ستیزه‌جو جدی‌ترین تهدید برای منافع شوروی در خاورمیانه شمرده می‌شود. در آن موقعیت، باید تعبیر جدیدی از این پدیده در آمریکا شکل‌گیرد.